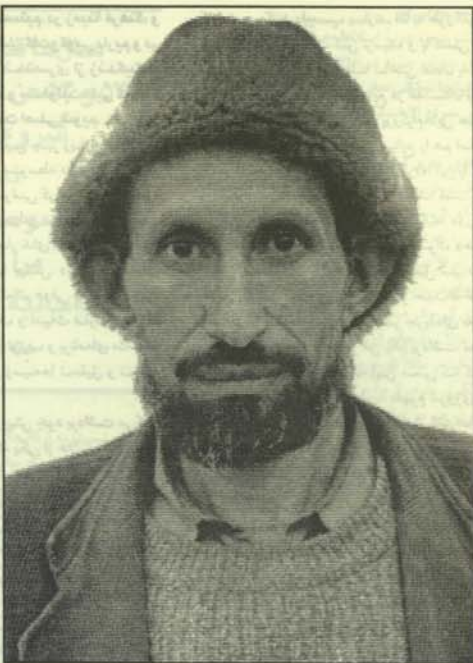


- 66 مطبوعات و روشنفکران / گفتگو با محمد اسماعیل اکبر
- 66 بنیادگذار مطبوعات معاصر / عزیز آسوده
- 66 انیس و یاران او / بصیر احمد حسین زاده
- 66 رکن چهارم / لویس دوپری / علی احمد راسخ
- 66 نگاهی گذرا به تاریخ مطبوعات افغانستان / میر محمد یعقوب مشعوف
- 66 سال‌های تپش و رویش / حمزه واعظی
- 66 نمایه مطبوعات افغانستان

ویژه نامه



مطبوعات و روشنفکران

گفتگو با محمد اسماعیل اکبر، محقق و روزنامه‌نگار

• قسمت اول

اشاره

محمد اسماعیل مشهور به اکبر، از محققین، نویسندگان و متفکرین برجسته کشور ماست. اطلاعات ایشان در زمینه‌های مختلف از جمله تاریخ، ادبیات، فلسفه، عرفان و حکمت بسیار وسیع است. او در طی این سال‌ها مدیرمسئولی مجلاتی چون «صلح»، «وطن»، و «ندای اسلام» را به عهده داشته است. در عین بزرگی، فردی کم‌ادعا، صوفی مشرب و بسیار صمیمی است. مصاحبه حاضر در بهار ۱۳۷۷ در مزار شریف و در شرایطی انجام شد که جنگ شدید جریان داشت. بیم و هراس و ناامنی به درجه اعلای خود بود. ما برای حضور در وعده‌گاه از لابلای خیل وسیعی از نظامیان گذشتیم و هنگامی که مصاحبه را آغاز کردیم صدای فیر گلوله‌هایی که در بیرون تبادل می‌شد، به گوش می‌رسید. صدای پاره‌ای از فیرها بر سینت کاست نیز نشسته است. با همه اینها مصاحبه دو ساعت به طول انجامید و غنیمت بزرگی به دست آمد. بخشی از آن گفتگو که به موضوع مطبوعات اختصاص داشت، اینک در اختیار شما قرار گرفته است.



بنیاد اندیشه
تابش ۱۳۹۰





○ در خدمت استاد اسماعیل اکبر هفتیم، در زمینه فرهنگ و ادبیات بخشی از افغانستان با ایشان گفت‌وگویی داریم و در آغاز، از استاد خواهش می‌کنم مختصری از زندگی‌نامه، کارها و تحقیقاتی را که انجام داده و مشغولیت‌هایی که فعلاً دارند، بیان کنند تا بعد وارد صحبت اصلی شویم.

● بسم‌الله الرحمن الرحیم. با تشکر از شما؛ من چیز زیادی در مورد زندگی خصوصی خود ندارم. تا دوره‌های متوسطه در مکاتب درس خواندم. بعد از آن یک مقدار مطالعات خصوصی کردم. تقریباً می‌شود بگویم که هیچ‌وقت به طور رسمی وارد کار دولتی نشدم، به جز مدت کمی که بعد از تحولات اخیر، چند وقت اخبار ندای اسلام را گرداندگی و مدیریت می‌کردم که این‌جا بود و از طرف جنبش. دیگر دو سه سال است که بیکار هستم، در خانه و بیشتر مطالعات دینی و مطابق میل خودم است. مدت زیادی است که به تصوف و ادبیات فارسی علاقه یافته‌ام و همان را تعقیب می‌کنم. کدام نظم و ترتیب و برنامه‌های متأسفانه نیست، چون آثار و موادی که تازه در این زمینه‌ها تحقیق و نوشته می‌شود در دسترس نیست.

بیشتر متون کلاسیک و قدیم را می‌خوانم و پیش خود برداشتم می‌کنم. مصروفیت دیگر صحبت با دوستان است که یکی از علایق زندگی من، تماس داشتن با کسانی است که می‌خواهند بنویسند و کار عملی بکنند و به نحوی از انحاء در عرصه‌های فرهنگی مشغول هستند. قسمت زیادی از اوقاتم مصروف همین حرف‌ها می‌شود.

○ یک متخصص معرفی لازم است برای خوانندگان. چون غیر از مردم شمال، ممکن است مهاجرین ایران یا دیگر جاها به علت عدم ارتباط، با شما آشنایی نداشته باشند.

● من ۲۷ سال پیش در شهر آنچه متولد شدم که از توابع بلخ و فعلاً مربوط به ولایت جوزجان است. دوره ابتدایی را همان‌جا خواندم و دوره متوسطه را در کابل گذراندم. فامیل و اولاد دارم و مشغولیت‌هایم فعلاً خصوصی است.

○ لطیف بکنید و بیه تفصیل درباره سیر تاریخی روزنامه‌نگاری و ژورنالیزم در افغانستان صحبت کنید که از کی آغاز شده و سیرش به کدام طرف بوده و چه روزنامه‌هایی در افکار و روحیات مردم مؤثر بوده‌اند.

● بسیار خوب. من معلومات دقیق و منظمی ندارم، ولی به طور کل درباره محتوای مطبوعاتی که از ابتدا تا امروز در افغانستان به مفهوم امروزی وجود داشته، برایتان عرض می‌کنم. اولین روزنامه یا جریده‌ای که در افغانستان منتشر شد، در زمان شاهی خان پادشاه افغانستان بود به نام «شمس‌النهار». تا جایی که من اطلاع دارم، شش شماره از آن منتشر شد که من فقط یک شماره آن را مطالعه کرده‌ام. از همان‌جا فکر تجدد در مطبوعات افغانستان مطرح شد. امیر شیرعلی خان می‌خواست که اذعان جوانها یا دستگاه یا مأمورین خود را با تحولات امروز جهان و انکشافاتی که در دنیا به وقوع می‌پیوندد، آشنا بسازد. در همان یک شماره، مطالبی هست درباره مثلاً صنایع در دنیا و امکاناتش در افغانستان. مثلاً درباره صنعت پست در آن‌جا گپ می‌زدند. بعضی چیزهای خاص که اهمیت دارد، مثلاً درباره بعضی چیزهای عجیب و غریب و شایعانی که در نورستان وجود داشته، چون نورستان یک راه صعب‌العبور داشته به سوی چترال و بدخشان. در این راه شایعات عجیب و غریبی وجود داشته، از آن اخباری که در مطبوعات امروز

کوشش می‌کنند دلچسپ بسازند. اما به طور کلی در شش شماره منتشر شده که تماماً به دست کس نرسیده و یا کسی معلومات زیاد ندارد، محتوای عمدتاً همین آشنا ساختن اذهان با دنیای جدید و تشویق دولت به تجدد و تحول و صنایع در افغانستان و آمدن تجارت و معارف بوده. در پهلوی این‌ها شیرعلی پروگرام‌هایی هم داشته. فابریکه تولید اسلحه و پشمینه‌بافی و بعضی صنایع را هم اساس مانده و مکاتب فنی را هم در جنب دیگر مکاتب ایجاد کرده. این را می‌خواستند اشاعه بدهد و در ذهن مردم چیزهای جدیدی را القا کنند. مطبوعات به صورت اساسی با «سراج‌الآخبار» شروع شد، البته دوره دوم «سراج‌الآخبار»، چون دوره اولش در شماره اول با عنوان «حسی علی‌الفلاح» شعار استقلال افغانستان را اعلام کرد و تعطیل شد. در بار دوم، با قربات‌های خاصی که مرحوم طرزی با شاه امیر حبیب‌الله خان برقرار کرد توانست زمینه‌ای را مساعد بسازد برای نشر جریده‌ای به نام «سراج‌الآخبار». ده سال «سراج‌الآخبار» به نظر من یک برداشت معاصر را نشان می‌دهد از مطبوعات همان عصر. به این معنی که کلیشه‌های متعددی که نیازمندی‌ها را برای مطبوعات به مفهوم امروزی‌اش پوره کرده می‌تواند در آن هست. به طور مثال در آن اخبار اختراعات، انکشافات علمی، اخبار سیاسی در دنیا، خصوصاً اخبار جنبش‌هایی که علیه استعمار برپا می‌شده در مشرق‌زمین و مقالاتی درباره ضرورت بیداری مسلمانان و حرکتشان به جهت ترقی و تجدد و اصلاح هست. البته در مورد افغانستان صریحاً از استقلال گپ نمی‌زدند، اما با دفاع از حرکت‌های استقلال‌طلبان در دنیا، افاده می‌دهد که ما حق داریم، چنین مسائلی را مطرح بکنیم و همچنین از اجزای دولت هم یک چیزی می‌گوید و آن را هم با زبان بسیار طنزآمیز و زیرکانه افاده می‌کند که آن هم یک نداد پیام داشته باشد برای مردم. مثلاً به شکار رفتن امیر عبدالله خان را چنان با طنز در پهلوی یک خبر از بیسمارک (یکی از رهبران اروپا) نقل می‌کند که خودبه‌خود در ذهن مردم، یک مقایسه از زاملاوری در شرق و غرب ایجاد شود. طرزی، امتیازش در این است که تنها محدود به یک سلسله مسائل داخلی اجتماعی در افغانستان نیست. بر مسائل عصر خود مسلط است. خودش سفرها کرده بود؛ اطلاعات داشته؛ چون به عبارت دیگر سلطنت نزدیک بوده، از منابع مختلف اخبار را از ترکیه، مصر، هندوستان و جاهای دیگر دنیا به‌دست می‌آورده و نشر می‌کرده که این هم‌اشاره جهت‌دار است؛ در جهت تحریک و بیداری ملت‌های شرق. در جهت استقلال، آزادی و جذب مدنیت معاصر، چون او کم و بیش آندیشه مجالس حضرت سید جمال‌الدین را دریافت کرده بود. می‌توانیم بگوییم، بسیار ناوارد به دین نیست و بنا به گفته خودش، «محمورهای فکری خود را، من چهار چیز قرار می‌دهم: انسانیت، شریعت، اسلامیت و وطنیت» و البته بحث می‌کند که وطنیت یک مفهومی است که فعلاً ما از روی اخبار می‌پذیریم و این نمی‌تواند که اساس یک سلفه و مکتب قرار بگیرد. یک مصعب بسیار معروف در خود «سراج‌الآخبار» نشر شد که «ملت من انسان، وطنم روی زمین». اسلام آدم باید این نوع شنیدند و با این حساب، محمود طرزی یک روزنامه‌نگار متفکر است. دارای تفکر جهانی است، یعنی می‌خواهد ملت‌های شرق با جذب تمدن امروز پیش برود. البته افکارش بسیار تلقین‌یافته نیست. مثلاً خودش یک جایی می‌گوید که من بسیار به دین وارد نیستم، ولی این طور فکر می‌کنم که اگر گامی در راه نجات مسلمین از این ذلت، خواری، محارت، بدبختی و اسارت برداشته شود، همان به نفع اسلام و مسلمین است. همچنان‌ات



بیان آندیشه سال ۱۳۹۰

دینی‌اش بسیار قوی و برجسته است. بعد از آن وارد می‌شویم به دوره امان‌الله خان که دوره واقعی اساس‌گذاری مطبوعات و معارف جدید در افغانستان است.

○ ببخشید، در اینجا سؤالی مطرح می‌شود: نویسندگانی که در این عصر در «سراج‌الآخبار» قلم می‌زدند، چه کسانی بوده‌اند؟

● بیشتر، مرحوم عبدالهادی داوی است. اشعاری که غالباً منظومه‌های وطنی و تشویق به معارف و ترقی است از مرحوم عبدالعلی مستغنی است. مطالب آقای غبار که تازه قلم به دست گرفته بوده و عبدالرحمان لودین هم به چشم می‌خورد که این‌ها همکاران جوان‌ترش بوده‌اند. ولی اگر آدم سلیقه و سبک «سراج‌الآخبار» را ببیند، معلوم می‌شود که عمده کار را خود محمود طرزی انجام می‌دهد. در پهلویش به نام «سراج‌النسوان» و «سراج‌الاطفال» کارهای کوچک دیگری هم آغاز کرده و شوق داشته بر پیش مفکوره عملی. مثلاً آمان‌های زولورن را از ترکی ترجمه کرده که فکر عملی را ترویج بکند و مثلاً تاریخ محاربه روسیه و جاپان را به عنوان یکی از اهرم‌های فکری خود، از منابع ترکی ترجمه کرده که بیانگر این پیام است که ملل شرق هم می‌توانند پیش بروند و شکست بدهند استعمارگران را. در محور «سراج‌الآخبار» آن کارهای دیگر را هم انجام داده که منظومه فکری خود را می‌خواستند تفهیم بکنند.

در عصر امان‌الله خان باز ما با جوش مطبوعات مواجه هستیم، همچنان که تقریباً در تمام مراکز اداری همان وقت افغانستان، مکاتب برای اطلاع اساس‌گذاری می‌شود. در مرکز ولایت کشور به تعداد ۳۰ عنوان که نام دقیق‌شان را به خاطر ندارم ولی در کابل عمدتاً خود همین جریده «امان‌افغان» که جای «سراج‌الآخبار» را می‌گیرد، شروع به نشرات می‌کند. در محورش باز «نسیم سحر» و نشریات دیگر هم مثل مجله «آیین» و «عرقان» اساس‌گذاری می‌شود. در ولایات، «اتفاق اسلام» در هرات، «طلوع افغان» در قندهار، «بیدار» در مزارشریف و «اتحاد» در بغلان شروع به کار می‌کنند. ولایات، نایب‌الحکومت‌ها بوده یعنی در همین مراکز بزرگ، روزنامه‌هایی اساس‌گذاری می‌شود و مطبوعات به اصطلاح یک گام بسیار بلند برمی‌دارد. در این دوره هم اگر چه آن کیفیت متمرکز سمت‌دهنده «سراج‌الآخبار» را تمام نشریات ندارند، اما به طور کلی آدم می‌تواند به این‌ها بگوید مطبوعات متجدد. یک نوع شنازدگی و علاقه بسیار شدید به تحول و مشروطیت و این‌گپ‌ها در کل این اخبار و جراید احساس می‌شود. آن ملاحظه‌کاری‌های دقیقی که محمود طرزی در شناخت روان اجتماعی داشته، در این‌ها کمتر است، یعنی مطبوعات جوان‌تر می‌شوند و فاصله می‌گیرد. آن درایت و شناختی که طرزی از جامعه و مسائلش داشته، در این اخبار تقسیم می‌شود. شوق تجدد و ترقی و پیشرفت و مشروطیت در این‌ها که باعث می‌شود بسیار فاصله بگیرند از جامعه و معلوم می‌شود که این‌ها مطبوعات روشنفکرانه‌تری هستند تا به مفهوم کاملش ملی یا اجتماعی. دوره امان‌الله خان متأسفانه شهاب زودگذر است و جالب این است که در این دوره، در مطبوعات خصوصاً در «نسیم سحر» - مروج انتقادی مطرح می‌شود. مرحوم غلام‌محمدی‌الدین انیس جریده ملی انیس را اساس‌گذاری می‌کند به کمک مردم و بدون اتکا به دولت. یک مقدار نشریات اعتدالی اصلاحی را مودیش بنیان‌گذاری می‌کند که اساس مطبوعات شخصی یا مطبوعات آزاد گذاشته می‌شود. «نسیم سحر» اگر چه از جانب دولت نشر می‌شده، ولی زمینه انتقادات را داشته. در خود «امان‌افغان» و در دیگر نشریات،

سال‌ها قبل از این، یعنی سال‌های ۵۳ و ۵۴ من به خواندن آثار تصوفی شروع کرده بودم و در فکر من بسیار تغییرات آمده بود. مخصوصاً آثار مرحوم سلجوقی مرا زیاد گرفته بود. من آن را همه‌جانبه می‌خواندم و فکر خود را به آن تجدید کرده می‌رفتم.

انتقاداتی نسبت به ارگان‌های دولتی و مقالاتی بسیار شدید‌اللحن در انتقاد از استبداد و فساد چاپ می‌شود که در زمان «سراج‌الآخبار» با آن صراحت امکان طرحش موجود نبود.

دوران امان‌الله خان که عوامل داخلی و خارجی‌اش فعلاً مورد بحث ما نیست، ختم می‌شود و بعد از عبور کوتاه دوره اغتشاش و تسلط مجدد نادرخان، یک تمرکز دوباره در مطبوعات افغانستان پدید می‌آید. این بار سیاست و مخصوصاً سیاست به مفهوم انتقاد از دولت و طرح و ارائه یک نظر سیاسی علی‌حده از مطبوعات کنار گذاشته می‌شود. نویسندگان باقی‌مانده، البته آن‌هایی که زندانی یا کشته نشده بودند - چنان‌که عبدالرحمان‌خان لودین کشته شد و مرحوم داوی ۱۲ سال بعد از آن در زندان گذراند - و یک عده دیگر که باقی ماندند، در اطراف انجمن ادبی جمع شدند. در انجمن ادبی این‌ها اساس سالنامه کابل، مجله آریانا و مجله کابل را می‌گذارند و آهسته آهسته یک فکر و ذهنیت مبنی را افاده می‌کنند. این‌ها تاریخ ادبی افغانستان را می‌نویسند و کوشش می‌کنند یک تاریخ ملی برای افغانستان تدوین کنند. علی‌احمد نسیمی، استاد کهناد، حبیبی، مرحوم کریم زبویی و استاد غبار به تدوین تاریخ می‌پردازند، البته عمدتاً تاریخ ملی و تاریخ ادبیات افغانستان؛ یعنی می‌خواهند یک تاریخ به سبک وطنیت یا ملت با همان نشانی‌هایی که در دنیا معمول بوده تدوین کنند که بیانگر یک هویت تاریخی و فرهنگی از لحاظ ذهنی و فکری برای افغانستان باشد. به این خاطر، کار این‌ها بسیار متمرکز و در بعدها، زمینه‌ساز فکر و ذهنیت است. اساس تعلیم و تربیت را همین‌ها در حقیقت می‌گذارند. در این وقت جریده‌ای به نام «فلاح» هم نشر می‌شود که عمدتاً مضامین دینی دارد. این مضامین دینی متجددانه است، یعنی توجیه تحولات امروزی از نقطه‌نظر دینی است که «گلاب‌بشار» و «محمدشاه ارشاد»، عمدتاً به این‌ها مضمون می‌دهند. ما گفته نمی‌توانیم که آن‌ها می‌خواستند دین را عصری بسازند. این طور نیست، هرگز برداشت آن‌ها از دین این طور نیست. از دیدگاه دینی و شرعی، مسائلی امروزی را ارزشیابی می‌کنند و ترقی و صنعت و علم و پیشرفت و این‌گپ‌ها را مخالف دین نمی‌دانند. در همین جهت بخشی از مردم که دینی فکر می‌کردند و همچنین تجدید مضامینی که به نام



معلومات دینی در مکاتب رسیدگی می‌شود، در همین زمان اساس‌گذاری می‌شود. یعنی در افغانستان یک منظومه فکری که هویت دینی و ملی و افغانی داشته باشد، در محور انجمن ادبی کابل و شورای علما ساخته می‌شود و آهسته آهسته شکل می‌گیرد، شامل علمایی که باید کمی به مسایل امروزی وقوف داشته باشند. البته هرگز این‌ها از لام تا کام دربارهٔ حاکمیت و مثلاً ادارات و فساد و بوروکراسی و استبداد حرفی گفته نمی‌توانند. به این خاطر هر روشنفکران سرکشی‌تری که نمی‌توانند خود را با سیاست‌های روز هماهنگ سازند، بیشتر متوجه تاریخ‌نویسی و تاریخ ادبیات می‌شوند و متأسفانه چون در افغانستان چاپ کتب نیست؛ در همین دوره مجله «آریانا»، مجله «کابل» و «سالنامه کابل» جای کتاب را هم می‌گیرد.

«سالنامه کابل» را مرور کنید. یک چوکات خوب و منظم دارد، مثلاً تحولات ادبی در دنیا را، مکاتب ادبی را، فصلی دارد که تشریح می‌کند. برای اختراعات، اکتشافات و پیشرفت‌های عملی فصلی علیحده دارد. برای تحولات عمده سیاسی در دنیا فصلی علیحده و برای اکتشافاتی که در داخل کشور شده‌است، فصلی علیحده. یک بخش هم مربوط می‌شود به تاریخ ادبی افغانستان یا عمده‌تأریخ افغانستان. در همین دوره، تاریخ‌نویسی خاصی به مفهوم افغانستانی‌اش را، بعد از مرحوم کاتب، منظم‌تر و اصولی‌تر اساس‌گذاری می‌کنند و در پهلوی این نهضت عرفانی یا فرهنگی که بگوییم، نتایج افغانستان پایه‌گذاری می‌شود که این هم بیشتر صبغهٔ اجتماعی و متجددانه دارد، یعنی محتوای درام‌هایی که در همان عصر تهیه شده و من ۲-۳ تا پیش از مرور کردم، متوجه مسایل اجتماعی است؛ حقوق زن نباید پامال شود و ازدواج‌های اجباری از بین برود و تعلیم و تربیت رواج پیدا کند. داستان‌ها هم بر همین محور مسایل خانوادگی، تسویق، تعلیم و تربیت و معارف جدید دور می‌خورد. اشعار هم بر همین محور تسویق معارف و یک مقدار برآمدن از قید زندگی سنتی و عنعنوی حرکت می‌کند.

ما نقاشی‌های بسیار جالب داریم در این دوره. استاد محمدانور بسمل و بعد از آن استاد کهزاد و قربان‌علی خان نقاش و استاد غوث‌الدین، تحت همین تمرکز و انضباط، اگر بگوییم در جهت ضد دولتی و آزادخواهانه و عدالت‌پسندانه ولی می‌توان گفت در جهت شکل‌گیری یک فرهنگ متمرکز به نام افغانیت، وطنیت و اسلامیت کارهای نسبتاً جالبی صورت می‌دهند. رادیو افغانستان با وارد شدنش در صحنه، این را بسیار تقویت می‌کند. رادیو افغانستان بر علاوه اخبار، از همان ابتدا آدواری به نام «روزنه» یا «تربیت» دارد که مسایل جدید خانوادگی و مناسبات اجتماعی را مطرح می‌کند. درام‌هایی که رادیو پخش می‌کند، عمدتاً در جهت آشناساختن مردم با طرز زندگی امروزی و مدنی امروزی دنیاست. در همین دوره ما با یک نحوهٔ خفیف قانونگذاری مدنی هم روبرو هستیم. حدود بیشتر از نود عنوان اصول‌نامه در افغانستان تصویب می‌شود که حدود صلاحیت ادارات و مؤسسات از شورای ملی تا قضا و تا محاکم حکومت و مطبوعات و ادارات خارجه، را مشخص می‌کند و بیشتر با استفاده از قوانین فرانسه تدوین شده‌است. جریان‌ها به صورت کلی در ارتباط با همین تمرکز حرکت می‌کنند، ولی جانب‌ضعف، نبودن صدای آزادیخواهی و انتقادات از دستگاه و استبداد است که این به همین طرف می‌رود و می‌رسد به سال‌های ۲۷ که به نام دورهٔ هفت در افغانستان مشهور است. نادرخان به یک شورش (شورایی انتخابی) اجازه داده بود به مردم که ساخته شوند و از آن

تصاویر می‌گرفت. دورهٔ هفت بعد از آن که هاشم‌خان کنار رفت و شاه‌محمدخان صدراعظم شد، این اعلام دموکراسی کرد. در دنیا هم تحولاتی آمده بود. جنگ دوم جهانی ختم شده بود و ظاهرشاه با روحیهٔ نسبتاً نرمی که داشت، می‌خواست تجربه‌ای بکند. شرایط برای این مساعد شده بود که احزاب سیاسی و مطبوعات و حرکت‌های جدید در افغانستان تجربه شود. به این خاطر، با کنار گذاشته‌شدن هاشم‌خان، شاه‌محمدخان که به این مسائل علاقه داشت، به صدراعظمی انتخاب شد. اما در مورد مطبوعات دورهٔ هفت، اگر ما از مطبوعات دولتی که عمده آن را روزنامهٔ اصلاح می‌گویند بگذریم و روزنامهٔ ملی انیس که خط اعتدال اصلاحی را پیشبند می‌کند و وارد یک جریان رادیکال می‌شود، چند تا نشریهٔ بسیار تند، ضد استبداد و مشروطه‌خواه عرض وجود می‌کند که این را عمدتاً ما به سه خط تقسیم کرده می‌توانیم. رادیکال بسیار تند چه که «ندای خلق» است و یک نوع افکار شنبه سوسیالیستی افاده می‌کند. نشریهٔ وطن که به مدیریت آقای غبار و آقای فرهنگ است و با آن که معتدل‌تر است، محتوای فکری آن عین‌تر است از لحاظ سوسیالیزم‌خواهی. بعضی از این‌ها از تحولات چه در دنیا متأثر بودند. دیگر جراید «انگاز» و «ولس» است.

انگاز و ولس ادامه‌دهندهٔ نتایج افغانی هستند، منتها یک مقدار رادیکال، یعنی این‌ها می‌خواهند نتایج را در پایین شکل بگیرد تا از طریق دستگاه و حاکمیت و دولت، یک عده روشنفکرانی به وجود آمدند که این‌ها می‌خواستند نظم بیخشان به افکار وطنیت و ملیت افغانی بنا به افادهٔ خورشان - و یک ملت واحد را ارائه بدهند که در یک نظام مشروطه زندگی می‌کند و خودش به طرف تعیین سرنوشت خود می‌رود تا که سرنوشتش از بالا تعیین شود. اما انگاز و ولس را انصافاً هم می‌توان اعتدالی و اصلاحی گفت تا رادیکال. بنیاد فکری البته این است که از بالا نمی‌شود که آدم ملت را بسازد و وطن را بسازد. باید جامعه به حرکت بیاید و خود ملت سرنوشت خود را به دست بگیرد. اما این همه، این‌ها شیوه‌های تند و شعارهای چه را ندارند. «وطن» هم همان طور است. وطن سوسیالیستی‌تر است و افکار اجتماعی و عدالت‌خواهانه را هم در برنامهٔ خود شامل ساخته است. «ندای خلق» مرحوم محمودی قید بسیار تند و انقلابی است. از دموکراسی فراتر می‌رود، عدالت اجتماعی را می‌گیرد و هم چنین حرکت‌های تندتر را. علیه حاکمیت شعار می‌دهد. خلاصهٔ همهٔ مطبوعات آن دوره و ما می‌توانیم به این سه رده تقسیم کنیم. دو تا ابداً من به مطبوعات این‌ها یاد آید. البته



ملی‌پسند

دوره دارم؛ یکی این‌ها که کاهش یابند، یعنی بسیار متمرکز شدند روی مسایل داخلی افغانستان و نه‌چندان داخلی، بلکه مسایل روشنفکری. آن قدر انعکاس گستردهٔ جامعه‌شناسی افغانستان یعنی وضع اجتماعی افغانستان در این‌ها نیست، به جز افکار خود همین حلقه‌هایی که تشکیل شده، آهسته‌آهسته فاصله گرفتن روشنفکران را از مردم در همین جا آدم می‌تواند بیاید. یک ایراد دیگر که در همین زمان است، فکس قومیت آهسته‌آهسته اشاعه می‌یابد، اول توسط ویش‌زلیمانی که نشریاتشان انگاز و ولس است. در آن وقت چون پشتو تولد اساس‌گذاری شده و یک عده روشنفکرانی که بسیار شوقمند هستند در ساختن فرهنگ ملی برای پشتون‌ها و دامنهٔ پشتونستان هم بسیار زنده است در آن طرف و اتحاد پشتون‌های هر دو طرف، این‌ها یک مقدار به همان جهت افغانیتی که در بالا طرح شده بود و بعضی از مصلحین افغانستان آن را پذیرفته بودند کاملاً ثابت مانده نمی‌توانند.

یعنی چهرهٔ ملیت افغانی را بیشتر جلوهٔ پشتونوالی می‌دهند و بدبختانه همان طور افاده‌هایی در اشعارشان، در نوشته‌هایشان و در مقالاتشان انعکاس می‌یابد. این باعث نوعی عکس‌العملها بین سایر روشنفکران می‌شود و یک هستهٔ دیگر از سوی عناصر تجددطلب و عدالت‌پسند و ترقی‌خواه به نام «اتحاد ترقی» که عمدتاً از مردم شمال افغانستان هستند، تحت رهبری آقای «نورا»، «خبری»، «سیدمحمدعلی دهقان» و «عبدالاول قربشی» - شکل می‌گیرد که این‌ها هم مفکوره‌های قومی را به جای مفکورهٔ عمومی - وطن در داخل خود ترویج می‌کنند. در همین جا آن فکر (فکر ملیت واحد افغانی) که از بالا توسط تعلیم و تربیه و مطبوعات رسمی دولتی تلقین می‌شد، آغاز می‌کند به دوز برداشتن. در همین زمان آقای بلخی و یک عده از بزرگان دیگر، بعضی حرکت‌های اسلامی را هم پی‌ریزی می‌کنند که البته گپ به نشرات رسمی نمی‌رسد. فقط یک عنوان «حزب‌الله» را دارد و محدود است. حلقه‌ها و محافل بسیار سری دارد که کم و بیش توسط اشعار و خطابه‌ها در تکاپا آهسته آهسته در بین مردم انعکاس می‌یابد ولی به شکل رسمی نمی‌رسد. به دو دلیل، یکی این که هنوز برای مردم اهل تشیع در افغانستان، آن قدر مجالی میسر نبوده که مستقلاً به نام مذهب عرض وجود بکنند و دیگر این‌که متأسفانه در همین سنخ در بین ملاحای شنتی آده‌هایی که با این‌ها هماهنگ شوند و مشترکاً حرکتی را راه بیندازند، نبوده. بناً این حرکت منحنی باقی می‌ماند که ما آن جنبه‌های دیگرش را بحث نمی‌کنیم.

خلاصه این‌ها محتویاتشان را کاملاً مسائل روشنفکری تشکیل می‌دهد که آن قدر بازتاب‌دهندهٔ ذهنیات جامعه نیست و به طور کلی فاصله دارد از جامعه و دیگر این که فکر قومیت (آن مفکوره‌های را که مورخین و دانشمندان و اساس‌گذاران یک مفکورهٔ وطنی افغانی می‌خواستند ترویج بکنند) مخدوش می‌سازند و گروه‌های قومی و محلی گوناگون در همان شرایط هسته‌گذاری می‌شوند. این دورهٔ دموکراسی بسیار کوتاه‌مدت است و بعد از پنج سال در سال ۳۲ خاتمه می‌یابد. دوباره داوودخان روی کار می‌آید که چندان مینایهٔ خوشی با افکار دموکراسی و مشروطیت ندارد. می‌خواهم تذکر بدهم که در تاریخ معاصر افغانستان، همین دو طرز دید و دو طرح سیاسی به کلی دارای اهمیت کلاسیک است. یکی این که ما از طریق آزادی دادن به جامعه و مشروطیت پیش بریم و دیگر این که با یک دولت متمرکز، تقویت اردو و آوردن صنایع و تجارت و معارف از طریق بالا یا یک مقدار فشار؛ یعنی با یک استبداد منور. این دو طرز فکر بین اسامان‌الله‌خان و سردار نصرالله‌خان، بین اسامان‌الله‌خان و نادرخان در همان زمان به شدت مطرح بوده و این‌ها هرگز به توافق نمی‌رسیدند. بعد همین جریان پیدا می‌کند. گپ بین شاه‌محمد و داوودخان نیز همین خیر بوده. داوود طرفدار متمرکز است و می‌خواهد که پیشرفت جامعه از بالا و توسط یک ادارهٔ متمرکز صورت بگیرد. باز گلیب مطبوعات آزاد و هسته‌های حزبی و سیاسی برچیده می‌شود و همگی به زندان سپرده می‌شوند. دوباره همهٔ کارها را دولت به دست می‌گیرد، ولیکن در این دوره باز هم ما چیزهایی تازه داریم. آهسته‌آهسته مطبوعات مسلکی تقویت می‌شوند. مثلاً مجلهٔ «ثروت» به وجود می‌آید که نشرات مسلکی را آهسته‌آهسته شروع می‌کند. آیینة عرفان به مجلهٔ عرفان تبدیل می‌شود که نشراتش منظم‌تر می‌شود و عمدتاً در سایهٔ تعلیم و تربیت نشرات می‌کند. مجلهٔ صحیح، مجلهٔ زراعت، مجلهٔ جغرافیه و... یعنی نشرات مسلکی هم وارد صحنه می‌شوند و به صورت کلی، مفکورهٔ نوعی دولت شرقی پندرسالار را که

در عین زمان، دلسوز مردم است و ملی و می‌خواهد جامعه را به طرف ترقی و تحول ببرد، در تمام این مطبوعات شایع می‌شود. هنوز هم «انیس» که یک کمی از سایهٔ حداقل چاپلوسی و مقداسی دولت‌کنار مانده، بعضی از قضایا را از یک موضع اصلاحی‌تر مطرح می‌کند، ولی سخت عرصهٔ کارش محدود می‌شود و گرداندگان انیس، خود را قانع می‌سازند به این که از دیگر جاهای دنیا، خبرهایی را نشر بکنند و به همان وسیله، روزهای برای مردم باز نگه دارند به این معنی که غیر از این نیستی که ما در وطن خود داریم، در دیگر جاهای دنیا بیستم‌های حکومتی دیگری هم هست؛ مثلاً مردم اظهارات می‌کنند و به بهانه‌های مختلف، اظهاراتی که به دفاع از فلسطین و الجزایر دیگر جاها می‌شود، مفکوره‌های آزادیخواهی را اشاعه می‌دهند، ولی به هر حال مطبوعات آزاد دیگر از بین می‌روند. ریاست مستقل مطبوعات توجه بیشتری می‌کند به تقویت رادیوی افغانستان و نشرات آن‌که تسویرکنندهٔ باشند برای مردم و تقویت مطبوعات به صورت کلی. مثلاً مجلهٔ اردوی آن وقت بسیار جالب است. مثلاً اکتشافات علمی را دربراه‌اش گپ می‌زند و بعضی از داستان‌های حاسمی را به نشر می‌رساند. مثلاً تاریخ افغانستان که در آخر جمع‌آوری هم شده، بیست، سی داستان تاریخی چاپ می‌شود و عمدتاً مجلهٔ اردو این کار را می‌کند. «انیس» و «اصلاحی» هم به جهت مؤسسات نشریاتی ارتقا می‌یابند و در کنار خود، نشرات ضمیمه یعنی چاپ کتب را در برنامهٔ قرار می‌دهند که این چاپ کتب اگر چه بسیار محدود است، ولی همان خط خود را دارد در جهت تجدد دوباره و تقویهٔ روحیهٔ وحدت و یاهمی و تفاهم. البته درهرحال، بر محور دولت و حاکمیت و شاه حرکت می‌کنند. در این دوره ۱۰ ساله، ما چندان درخشش مطبوعاتی نداریم و فقط تنها کار تازه همان به‌وجود آمدن نشریات مسلکی است.

در سال ۳۲ باز دوباره وارد مرحلهٔ دهسالهٔ دموکراسی بعدی می‌شویم. دورهٔ انتقال. تاریک این دوره به اعتقاد من - روشن و ساده بگویم - این است که مطبوعات آیدولوژیک عرض وجود می‌کند. یکی مطبوعات چه است که عناوینش را من نام نمی‌گیرم. در این دوره، احزاب چه - به مفهوم طرفداران مفکورهٔ مارکسیسم - چه آن‌هایی که از چین پیروی می‌کنند و چه از شوروی - این‌ها نشریاتی را به وجود می‌آورند و افکار اسلامی هم به نام «خبریه»، «ندای حق» و «گنج» نیز محتویات اسلامی را نشر می‌کنند. در «پیام و وجدان» هم گاهیگاهی مقالاتی نشر می‌شود. این‌ها افکار مکتبی‌شدهٔ آیدولوژیک‌شدهٔ را ارائه می‌کنند، یعنی آنچه که در چه هست، یک برنامهٔ سیاسی و اجتماعی بسیار غالب شدهٔ را ارائه می‌کند و آنچه که در مطبوعات رادیکال اسلامی هم داریم، این‌ها هم مفکوره‌های عدالت اجتماعی و ضرورت یک تحول و درگونی را بر مبنای دید اسلامی در جامعه پخش می‌کنند. من اگر بگویم تمام این دوره را خواندم، می‌توانم بگویم چیزی تازه و مشخص بسیار کم دارد. عمدتاً از همان منابع اصلی که سرچشمه می‌گیرند، مطالب را ترجمه می‌کنند. ترجمهٔ لفظهٔ لفظ اگر نباشد، انتقال با مفهوم است. مثلاً گنج بیشتر ناشر همان افکاری است که در مصر، تحت عنوان «اخوان المسلمین» شایع شد و عمده‌تر افکار مرحوم شهید سیدقطب و غزالی و به اصطلاح تندروان اسلامی در مصر را مطرح می‌کند. «ندای حق» یک‌دوره معتدل‌تر و با کمی گزارشات عرفانی و عنعنوی آمیخته است، ولی روی هم‌رفته هیچ کدامشان حرف تازه‌ای برای ارائه ندارند، هر دو طرف، هم مارکسیست‌ها و هم اسلام‌خواهان.



مارکسیست‌ها عمدتاً از همان دو-سه منبع ایرانی مطالبی می‌گیرند و یا در جریده «پرچم»، چیزهایی از منابع شوروی هست به نام جنبش‌های رهایی‌بخش ملی که همان تجربیات کشورهای آفریقایی را از دیدگاه روس‌ها منعکس می‌کند. نشریه چپ هم همان بوده. دیگران عمری کوتاه داشتند و زود توقیف شدند.

○ **متفوقان این است که متأثر از حزب توده ایران بودند؟**
● بله، کاملاً از حزب توده ایران تأثیر گرفته، به جز ۲-۳ مقاله که مثلاً درباره وضع پیشه‌ورها در افغانستان چاپ شده و یا درباره تجارت قالیان و یا تجارت پوست که مربوط می‌شود به اوضاع افغانستان. دیگر عمدتاً مسایلی که این‌ها مطرح می‌کنند، ارائه برنامه‌ها و شعارهایی است که از حزب توده گرفته و آن را با یک مقدار الفاظ و کلماتی که با سلیقه مطبوعات و ژورنالیسم افغانی مطابق است، افاده می‌کنند. هرگز این‌ها



یک رساله و کتاب هم برای توضیح اندیشه‌هایشان نشر نمی‌کنند. در بهلولی این‌ها چیزهای غنیمت‌تری داریم، مثل «مساوات» مرحوم میوندوال. مساوات می‌خواهد یک فکر انتقاطی را ارائه بکند، یک چیزی از عدالت اجتماعی شبه سوسیالیستی که البته مبادی‌اش را در اسلام هم جست‌وجو می‌کند و ارائه می‌کند که اسلام اصلاً یک مکتب عدالت اجتماعی است. ولی عدالت اجتماعی را جدا می‌کند از دیکتاتوری و شیوه‌های خشونت و جنگ و انقلابی‌گری. راه اصلاحات و یک نظام دموکراسی را در کنارش مطرح می‌کند و در عین زمان هم متکوره شکل گرفته در تاریخ‌نویسی و مطبوعات و معارف افغانستان را که عبارت باشد از ملیت و وطنیت واحد افغانی. در کنار این دو تا، متکوره دیگری می‌گذارد، دموکراسی و عدالت اجتماعی و تشنالیسم افغان و یا ملیت افغان و راه حرکت اصلاحی و اعتدالی و از طریق قانونی پیشرفت کردن جامعه و تدریجی پیشرفت کردن. همین نوع متکوره ملیت افغانی را، افغان ملت هم اشاعه می‌دهد. ولی متأسفانه در افغان ملت بیشتر افغانیت یا پشتونالی می‌خلوط می‌شود یعنی همان مسأله طرح رسمی که پذیرفته شده بود در سیاست رسمی افغانستان، از

آن می‌برآید که بیشتر مصروف مسایل پشتون و پشتونالی می‌شود و متهم می‌شود به گرایش نشنالیستی افراطی پشتون‌ها در افغانستان. به همان خاطر هم از داخلش عناصر غیرپشتون باز جدا شده و نشریه‌ای را به نام «ملت» علم کردند. آن‌ها نشنالیسم افغانی راه البته بسیار تند و انقلابی مطرح کردند و این‌ها را متهم به شونیزم و حتی فاشیسم کردند، مرحوم غلام‌محمد خان فرهاد و غیره راه که البته تا این حدش بی‌انصافی بود. غلام‌محمد خان یک مقدار ناسیونالیسم بودند ولی در حد فاشیسم و شونیزم نبودند. آدم از نشریات و تبلیغ و سعی‌اش نمی‌تواند به آن حد قضاوت کند. خود مرحوم غلام‌محمد خان فرهاد، آدم باقولی بوده در زندان پل چرخ‌ی با او هم صحبت شدم. او اعتقاد خود را این طور توجیه می‌کرد که من پافشاری‌ام سر مسأله پشتون، به خاطر این نیست که من پشتون هستم و یا به پشتون ارجح زیاد قائل هستم. پافشاری من به این خاطر است که برای من مشخص بدهد و ما را از کشورهای آسیای میانه و ایران جدا بسازد. ما را یک هویت مشخص ببخشد. من مسأله پشتو را به عنوان زبان واحد در افغانستان که مطرح می‌کنم، از این لحاظ است. در غیر آن استادی ارائه می‌کرد که کسی هزارها را در کابل نمی‌گذاشت مسکون شوند. من غیرقانونی اجازه دادم و برایشان می‌گفتم بروید تا زمانی که شاروال هستم، در هر جا غیرقانونی می‌توانید برای خودتان خانه بسازید. زمینه سکونتشان را فراهم ساختم و من می‌خواستم که از راه امتزاج و آمیزش اقوام افغانستان، به طرف وحدت برویم تا از طریق قومیت‌های جداگانه، او متفکره‌های خاص خود را ارائه می‌کرد و می‌گفت که من هرگز مخالف مثلث شیوع ادبیات سایر اقوام، من جمله ادبیات زبان ترکی نیستم. منتها من زبان‌های ترکمنی و ازبکی و قرقریزی را به رسمیت نمی‌شناسم. زبان این مردم را روس‌ها به خاطر تجزیه اقوام مسلمان آسیای میانه به قومیت‌های جداگانه تقسیم کرده‌اند، در حال که اساس‌شان یک زبان است. به خاطر این که در مورد او سوءتفاهم زیاد شده، من برای خود دین می‌دانستم که یک مقدار سؤالات را در مورد او به عنوان یک آدم وطن‌خواه حل بکنم. البته با عرض همین گپ که متأسفانه در محور فکر او پشتونالی بر افغانیتی که به عنوان اسم اقوام بر کل مردم افغانستان گذاشته شده بود، چربیده.

در کنار مساوات، در سال ۵۰، جریده دیگری به نام «افغان» شروع به نشریات کرد. افغان یک گام بسیار جدی و اساسی را گذاشت، یعنی شروع کرد به جامعه‌شناسی افغانستان؛ مثلاً نهادهای قدرت را از قریبه‌ار و ملک شروع کرد تا بالا، تا ریش‌نمیدها و عالمان و مشایخ دینی و مثلاً ادارات حکومتی و یافت این‌ها و این‌که چه رقم عامل فشار هستند. راه مبارزه با این‌ها چطور است، یک سریال از مقالات جامعه‌شناسی داشت و همچنین مقالاتی داشت در توضیح ملیت افغانی به مفهوم فرهنگ مشترک تمام اقوام افغانستان، به رسمیت شناخته شدن کل این‌ها و عرض وجود و بالیدن کل این‌ها با در نظر داشتن وجوه مشترک کل‌شان و همچنین یک سلسله مقالات سیاسی جدی را نشر می‌کرد و روی این نکته تکیه داشت که حاکمیت وحدت ملی صدمه‌دیده و ضربه‌دیده و فقط با اجازه دادن به مردم و تشکل آزادانه مردم، حرکت آزادانه مردم از طریق دموکراسی می‌تواند تفاهم ملی و وحدت ملی و بالاخره ملیت افغانی عرض وجود بکند. این نشریه با آن‌که عمری کوتاه داشت - شاید حدود ۳-۴ شماره نشر نشده باشد - ولی متحرکزتر یک متفکره اصلاحی و اعتدالی و مشترک را برمی‌نماید پالیدن وجه مشترک در افغانستان ارائه کرد. چیز جالبش این بود که جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی افغانستان را



ایمان آندیشنه

هم شامل نشریات کرد. در یک مطبوعات استثنائی دیگر که ما باید یاد بکنیم، جریده «ترجمانه» است. جریده «ترجمانه» را می‌توانیم یک نشریه ملی به مفهوم کاملاًش بگوییم، یعنی بدون خلق کوچکترین اصطکاک آیدولوژیک یا طبقاتی یا قومی. یک جریده انتقادی است. به صورت کلی از استقلال و آزادی افغانستان، دموکراسی، پیشرفت و تحول دفاع می‌کند ولی واقعاً هم هیچ‌گونه وابستگی به هیچ طرف ندارد و این را تا آخر هم می‌تواند تمثیل بکند. در تازبه بودن خود هم تا جایی که من مطالعه دارم، در همین مطبوعات فارسی که در ایران و تاجیکستان باشد، در این‌جاها نظیر خود را ندارد و یک پدیده به کلی استثنائی است که آن نتیجه از استعداد بالاتر استاد علی‌اصغر بشیر هروی است که واقعاً قلم بسیار توانا و استعداد بسیار بزرگی بوده که توانسته این نشریه را به یک جریده استثنائی در تاریخ مطبوعات ما تبدیل بکند. بعد از آن را همین جا علاقه دارم که ختم بکنیم چون باز دوره‌ای آمد که در افغانستان چیزی به نام «انقلاب ثوره حاکم» شد که چیز تازه‌تری است. شاید هنوز وقت نتیجه‌گیری‌اش نرسیده باشد.

○ **نظر من این است که این قسمت را هم ادامه بدهیم، منتها نتیجه‌گیری‌اش را می‌گذاریم برای بعد. همین مسیر کاری را ادامه بدهیم تا به یک جایی برسیم.**

● این دفعه را کاملاً (اجازه بدهید از اصطلاح خابری استفاده بکنم) تالیثیتر می‌گویید، در مطبوعات دولتی افغانستان حاکم شد. من دو تا چیز تجربه شخصی خود را می‌گویم. یک: سال ۶۴، بعد از آن که من از فعالیت سیاسی - که خیلی قبل تر خسته بودم - بالاخره توانستم گردن خود را خلاص کنم و به صورت قانونی وارد صحنه شدم. یعنی بعد از پانزده-شانزده سال اختفا و پنهان گشتن، یک هویت قانونی در جامعه پیدا کردم. در این وقت من یک بار به مطبوعات مراجعه کردم. ملاحظه‌ای که در این برهه بوده، به قدری بود که هیأت تحریریه درباره اشخاص هم فکر می‌کرد. مثلاً در تمام نشریات افغانی، یک مقاله آمد، فرض می‌کنیم یا دکتر اکرم عثمان، دکتر اکرم عثمان درباره مطبوعات یا ادبیات یک مقاله نوشته کرده است. در این‌جا بحث می‌شد که این مطلب یا پالیسی مطبوعاتی دولت مخالف نیست، یا حزب مخالف نیست، ولی نشر این باعث می‌شود که دکتر اکرم عثمان مطرح شود در جامعه، یعنی تا این سرحد دقت می‌شد در متمرکز نگه‌داشتن و کاملاً دیکتاتورانه ساختن مطبوعات. یعنی از مطرح‌شدن اشخاص هم در مطبوعات پرهیز داشتند. مثلاً شعری هیچ چیزی ندارد و انتقاد گسته نمی‌شود؛ نمی‌توانیم بگوییم که این شعر غلط است، مخالف دولت است، مخالف حزب است، ولی همین آدم چندان آدم مطوین نیست. همین را اگر بگذاریم، ما به او هویت بخشیده‌ایم که شاید فردا مزاحمت ایجاد بکند، یا گرفتاری‌اش، زندانی کردنش و یا فرازش یک پرابولوم برای ما ایجاد می‌کند. تا این سرحد دقت می‌شد ولی بسیار بی‌انصاف نباشیم، انجمن نویسندگان افغانستان کارهایی جنبی در این دوره کرد و یک چیز معلوم شد که با استفاده از همان وسایل مطبوعاتی که در همان وقت بود و بسیار راکد بود و استفاده نمی‌شد، چاپ کتب و جزوه‌ها و این‌گپ‌ها بسیار رونق پیدا کرد. انجمن نویسندگان افغانستان حدود ۱۴۰ عنوان - یا بیشتر - مجموعه‌هایی از شاعران گذشته افغانستان، داستان‌نویسان و شاعران معاصر را جمع کرد و منتشره آهسته آهسته توانست به شیوه‌های مختلف و زبانه را جمع چاپ و نشر این‌ها آماده بسازد. البته بعد از سال‌های ۶۵-۶۶ که در شوروی هم فضا تغییر کرد، در این‌جا زمینه

برای انجمن نویسندگان مساعد شد. در این سال‌ها بیشتر اعضای انجمن را افراد غیر حزبی تشکیل می‌دادند و آن‌ها دل بسیار خوشی هم از دستگاه نداشتند. بناچار همین‌جا مانده بودند و گذران می‌کردند. این‌ها بعد از آن توانستند کارهای بیشتری بکنند و چاپ کتب و جزوه‌ها و رسالات رونق پیدا کرد. شاید ۴۰۰-۵۰۰ عنوان کتاب فقط بعد از سال‌های ۶۵-۶۶ تا سال ۷۰ در افغانستان چاپ شد که این خودش کاری است که می‌توانست در افغانستان شود. مطبوعات رسمی باز هم بگویم که چیزی نداشت و حتی خواننده نداشت، چرا که همان چیزی که از رادیو گفته می‌شد، همان را در اخبار نشریات هم می‌گفتند، مثل این که هر دو را یک نفر نوشته باشد.

حقیقت انقلاب ثوره انیس، هیواد، اصلاح و حتی کابل‌تایم، همه عین مضامین، عین جملات و عین ادبیات را چاپ می‌کردند. تنها کابل‌تایم، انگلیسی بود که من صلاحیت ندارم در آن، ولی مطالبش از همین‌ها ترجمه می‌شد. همه یک رقم و با یک زبان واحد در مطبوعات حرف می‌زدند و مجلاتی که مسلکی بود مثلاً عرفان و... که این‌ها هم ساحتشان بسیار محدود شد و بیشترین مقالات در توصیف دستاوردهای انقلاب و چاپ مصوّبات حزبی در همان عرصه خاص معارف پارو با این و آن بود. مجلات مسلکی هم بر همین خط محدود ساخته شدند تا سال ۶۹، در سال‌های ۶۸ و ۶۹، آهسته آهسته دوباره تحت تأثیر تغییرات در شوروی، فضای کوچکی برای عرض وجود دوباره روشنفکران باز شد و در همین مدت بسیار کوتاه، روشنفکران نشان دادند که در این دوران هنوز یک مقدار هویت خود را به مفهوم مستقلانه‌تر حرکت کردند، دارند. اگر چه هیچ نشریه‌ای را در این دوره نمی‌توانم بگویم که کاملاً مستقل و ملی بوده، به هر حال تجویز شده بود و در آن‌ها عناصر گمناشته شده و مورد اعتماد رژیم وجود داشت، ولی به صورت کلی در داخل این‌ها، مقالات، نظریات، اشعار و نوشته‌های زیادی انعکاس یافت که این‌ها را ما می‌توانیم ادبیات ملی، ادبیات آزادیخواه، ادبیات مقاومت در برابر ظلم و فساد و استبداد و تجاوز بگوییم. در تمام نشریات حتی به شمول خود حزب وطن، این چیزها اشاعه یافت و مجال نشر پیدا کرد. ولی ما بر سر کدام نشریه خاصی انگشت گذاشته نمی‌توانیم که با یک موضع مستقل عمل کند، چون هنوز تشکل‌های سیاسی شکل نگرفته بود. فقط به شکل حلقه‌هایی فرهنگی، نیچمه مخفی و نیچمه علنی، بعضی حرکت‌ها به وجود آمده بود که می‌توانست در همان نشریات رسمی که دولت اجازه داده بود رخ دهد.

بالاخره تحولات بعدی آمد و جامعه ما متأسفانه به مفهوم کاملاًش، وارد یک دوره آشوبی شد که شش سال بعد از آن هم ادامه دارد. آنچه به نام ادبیات مقاومت یاد می‌شود، مطالعه من متأسفانه درباره‌اش بسیار کم است. من پیوسته در داخل افغانستان بودم و سرکارم با ادبیات مقاومت بسیار کم بوده، فقط جسته و گریخته چیزهایی به دستم رسیده. بیشتر نشریات آن طرف هم حزبی و بی‌اندازه چوکات شده‌است و من همین آبرود را در مجموع و به صورت کلی - به جز استثناهای کوچک - می‌توانم وارد بکنم. نظر من این است که آن‌ها باید در راه شکل‌گیری یک فرهنگ، به مفهوم واقعی‌اش (دینی، ملی و وطنی و مقاوم) خطی را برای مردم ارائه بکنند و جروهمی‌اش از حشرات فساد را که از همان ابتدا در پیکر مقاومت، چه به شکل طبیعی‌اش یعنی در شکل انحطاط اخلاق اجتماعی و مفاسد اجتماعی که قرن‌ها به این طرف در جامعه ما حاکم

بوده چه بر اثر مداخلات خارجی و چه در اثر استحالهٔ سریع رهبرهای سیاسی و روشنفکری و جهادی و مهربی‌های بوروکرات خانه کرده، نابود کنیم. یعنی تلاش‌های آنها فقط بر ضد حاکمیت همان زمان و ضد تجاوز شوروی بسیار برجسته شده، در حالی که باید بایی از مقاومت گشوده می‌شد که علیه این بروکراسی و هرج‌ومرج عمل می‌کرد. یعنی ادیاتی که فردای ملی ما را برپیزی بکند و در همهٔ زمینه‌ها، از اقتصاد گرفته تا تاریخ و جامعه برای مردم کار کند و جوانان متخلف فطری‌اش را نظم ببخشد. باید شرایطی را مساعد سازند که یک نسل جمع شوند و برای پراکندگی‌های جامعه و ساختن فردا حرکت بکنند. این طور خطی به وجود نیامد. من متکر این نیستم که افراد باادری بنوده و مقالاتی نوشته و اشعاری گفته‌اند، ولی این در داخل بازار مکاره تیارز و تشخیص یافته در داخل همین صف انبوه عمومی به نام مقاومت، گم شده و رفته. شعار و سرلوحة عمومی‌اش همین شده که ما ضد شوروی هستیم و ما ضد حاکمیت دست‌نشانده هستیم؛ ولی در درون این مقاومت چه نقیصی وجود دارد و مقاومت به مفهوم واقعی‌اش چه نوع است؟ مقاومت ملی است؟ مقاومت وطنی است؟ فردا می‌تواند منجر به آزادی و استقلال و سعادت خوشبختی این مردم شود؟ چنین خطی علیه مفادش و ضرورهایش به صورت منظم نتوانسته ترسیم شود. همین پیشنهاد را (بسیار ببخشید) من به مجلهٔ «مژدری» هم داشتم که اگر این به دو بخش علیحده تقسیم شود، یک بخشی که افکار نویسندگان را شرح می‌دهد می‌خوانند آزادانه بگویند - نشر کنند ولی یک بخشی در پرتو همین تجارب گذشته برای تثبیت یک خط معین که آن تقاضم را بین همه ایجاد کند، بگشاید.

نشریه‌ای که به دکان بقالی و بنجاره تعبیر کنیم، نباشد. اگر می‌باشد برای چیزهای ذوقی و آزاد یک بخش علیحده‌ای داشته باشد. خطی را ایجاد کند و نشئت انکار را که در جامعه ما به وجود آمده، نظم ببخشد. بالاخره من فکر می‌کنم که باز هم وظیفهٔ عمدهٔ فرهنگ‌ها و روشنفکران، بیشتر تفکر روی ایجاد یک نظام سیاسی و اجتماعی است، در افغانستان فردا. تا ما آن اساسات را نریزیم، دیگر جنبه‌های فرهنگ، کارساز نمی‌افتد. مگر افراد بااستعداد نایب کارهایی بکنند که آن‌ها کارهای فردی محسوب می‌شود که در تاریخ گذشتهٔ ما هم هست، ولی ما می‌بینیم که همان‌ها هرگز به جامعه جذب نشد، اگرچه ما آن‌ها را متسوب به خود می‌سازیم، که مثلاً مولانای دانشیم و سیدجمال‌الدینی دانشیم، ولی وقتی حرکت اجتماعی خود را می‌بینیم، هنوز هم اگر همان آدم‌ها در بین ما باشند، شاید خوب و سوت گرفته، آنها را از این‌جا فراری بسازیم. با این حساب، باید خطی را که یک نسل را متمرکز بسازد و آن نسل بتواند همان خط را در بین جامعه برود و جامعه را به دنبال خود متشکل بسازد و بالاخره سر این پراکندگی‌ها غلبه کند، پیدا کنیم. اگر قرار باشد که ما در یک وطن زندگی بکنیم و همین اجبار تاریخی به نام وطن که ما را در محدوده‌ای جمع کرده، نیاز باشد، ولو به صورت محدود و تاریخی، باید ما پاسخی برای این نیاز گشته بپوشیم. بایی را در زمینه‌های حقوق، اقتصاد، جامعه‌شناسی، فرهنگ، ادبیات و قانون بگشاییم که همین نیازهای اساسی را پاسخ بگویم. تا حالا من در هیچ جایی پیشنهاد روشنی که طرحی جامع را ارائه کند، ندیده‌ام. این برای من تقریباً تکیه کلام شده که می‌گویم: اگر از جوان‌های افغانستان که همین تجارب سهمگین را گذرانده‌اند، ۳۰۰ نفرشان را شما تابع یک خط بسازید، یعنی با ایمان و اعتقاد، مردم را به حرکت به طرف اصلاح و سلامت جامعه و

بالاخره بی‌دریزی یک نظم بخوانید، می‌توانید موفقیت داشته باشید. هنوز آدم حرکت‌هایی را در داخل مردم می‌بیند که ثابت می‌کند از جانب مردم هم پذیرش وجود دارد. یعنی مردم ما هم مردم ۳۰-۲۰ سال پیش نیستند، با آنکه آشنفگی‌ها، طبعاً آشنفگی اخلاقی بار آورده.

تحزک سیاسی و اجتماعی در بین مردم پیدا شده و مردم می‌خواهند که در سرنوشت خود سهم باشند. این فشار بسیار گسترده جامعه را فراگرفته. چه چیز کم است، یک نسل پیش‌قدم که آن متشکل شود و این، باز هم من فکر می‌کنم که از مطبوعات شروع می‌شود، مطبوعاتی که یک مکتورهٔ منسجم ارائه کرده بتواند در پهلوی اندیشه‌های آزاد و انتقادی نسبت به همان فکر منسجم خود داشته باشد. حوصله داشته باشد و نشر بکند تا آن را تکمیل کرده و پرود. من فهرست حدود ۲۵ نشریه یا بیشتر را دارم که هموطنان من و شما در خارج از کشور نشر می‌کنند، با سلیقه‌های مختلف. اگر بر سر همه‌اش مطالعه و بررسی صورت بگیرد و ارتباطی برقرار شود و تفاهم‌هایی به‌وجود آید و آدم بتواند خط مشترکی را که مورد توافق تعداد کثیر از افراد مسؤول قرار می‌گیرد بیابد بسیاری از نامسک‌ها ممکن می‌شود. خطی که به سوی تقاضم و معدلی و وفاق حرکت کند و بتواند عوامل تفاق، بدبختی، تبعیض و بی‌عدالتی را که اساس همین آشنفگی است، نشانده بگیرد. اگر «مژدری» بتواند بخشی از خود را به طور کلی اختصاصی بسازد بر خلق مفکره‌های سیاسی-اجتماعی، من فکر می‌کنم که یک بیکار بسیار جلدی را پاسخ خواهد داد.

○ ما از سخنان قبلی شما چنین برداشت کردیم که اصلاً خود همین مجلات، اصطلاح‌طلبی را رواج دادند. یا این‌طور بگوییم که از طریق مجلات، اصطلاح‌طلبی رواج یافت. به همین خاطر می‌بینیم که بازار مجلات بسیار گرم است. مجلات متنوع و گوناگونی منتشر می‌شوند، اما کتاب در مقایسه با این‌ها بسیار کم منتشر می‌شود. حالا می‌خواهیم ببینیم که علت رشد روزافزون مجلات و کمبود کتاب چیست؟ آیا رشد سریع تحولات اجتماعی باعث این چنین مسأله‌ای بوده، یا علت دیگری داشته؟

● در گذشته بیشتر مشکل نبودن وسایل چاپ در افغانستان بوده. البته مجلات هم به وسایل چاپ نیاز داشته و بالاخره به طریقی چاپ می‌شده، ولی فقط می‌توانستند همین‌ها را چاپ کنند، چون مجلات می‌توانستند ضروریات عاجل را به نحو حتمت‌وار و ماهوار پاسخ بگویند. ولی کتاب به نظر مردم و دستگاه حاکمیت، چندان ضروری نمی‌آمد. استنباد هم نشر خود را داشته است و مجال اجتماعی در این ۱۰-۲۰ سال آخر به اندازه‌ای تنگ بوده که کمتر کسی می‌توانسته رفته معینی را در افغانستان تعقیب بکند. اگر کتاب پراکنده خواندن باشد، کتاب خیلی از ایران به افغانستان آمده و ما خوانده‌ایم، ولی هنوز در افغانستان کسی به آن سطح نرسیده که رشته‌های معینی را تعقیب بکند و در آن رشته‌ها طالب کتاب باشد. پهباشتم، پهباشتم، پهباشتم آفریننده در مورد ما کاملاً صادق است. ما همه چیز را می‌خوانیم، هر چیزی که به دست ما آمد. یعنی این طور اختصاصی شدن مطالعه در افغانستان نبود.

یک وقت یک مجلس استادان دانشگاه کابل بود که من در آن شرکت داشتم. آن‌ها گفتند که ما ۴۰ عنوان کتاب تثبیت شده داریم. من خودم در آرشیف کتابخانهٔ دانشگاه کابل متورگراف‌ها را خواندم. چنان آثار ارزشمندی وجود داشت. شاید حالا گم شده باشد. یعنی ۳۰-۴۰-۵۰



یاد آید پیشه

سال، دانشگاه کابل، تحقیقات مشخصی در مورد افغانستان داشت. مثلاً محصلین وظیفه گرفته بودند و دربارهٔ فرهنگ و رسوم و رسوایی خود یا مسائل اقتصادی و اجتماعی فلان محل خود، یا دربارهٔ اداره در فلان جا، یا دربارهٔ نظام فدره‌ای کار کرده بودند. به طور کلی هزارها موضوع که اساس تحقیقات و مطالعات بعدی جامعه‌شناسی و مردم‌شناسی و تاریخ افغانستان قرار می‌گرفتند، در مراکز علمی افغانستان بوده. فقط دو سه کپی تایپ شده و همان‌جا باقی مانده‌است. کتب تدوین شده نیز همین طور مانده‌است، یکی به دلیل جور نامدانش به مذاق و مشرب سیاست‌های حاکم و دیگر به دلیل عمدتاً نبودن چاپخانه‌های زیاد در افغانستان. فقط اتفاق کافی بوده که پنج شش مجله را شما بشکیند، افراد نمی‌هم در همین حدود داشته و بوجه هم در همین حدود داشته، یعنی به کلی بحث‌های جداگانه‌ای را می‌طلبید و در خارج طبعاً امکانات برای هموطنان ما کمتر است، برای چاپ کتاب و این مسائل در سال‌های آخر ما به حیث یک طرح تجارنی همین را پیشنهاد کردیم برای تاجرهای خود. بعد از آن که از سران و تنظیم‌ها و مراجع قدرت خود مایوس شدیم که این‌ها یک چاپخانهٔ مکمل نتوانستند وارد بکنند، به بسیاری از تاجرهای پیشنهاد کردیم که این‌ها اگر یک چاپخانه بسازند، گذشته از مسائلی دیگرش به کلی مفاد می‌کنند و به نفع‌شان است. مثلاً اگر کتاب مکتب چاپ بکنند، سود زیاد می‌برند. من بقین دارم و محاسبه کرده‌ام؛ فعلاً ۲۰-۲۵ مطبعهٔ گسترتری در شهر مزار، فعال شده که هم‌شان نان پیدا می‌کنند، ۵-۶ کفر از هرکدامشان نان می‌خورد. یعنی چاپخانه‌ای باشد که سفارش‌های بازار را هم بپذیرد. دو سه تا در همین شهر مزار فعلاً می‌چرخد، ولی فکر سرمایه‌دار ما هنوز به آن مرحله نیست که در این جهت سرمایه‌گذاری بکند و فعلاً ما چیزی به نام تصمیم‌گیری دولتی که به این مسائل بپردازد، نداریم. متأسفانه آن‌ها سرگردانی‌های دیگری دارد.

○ صحبت ما سر همان دوران گذشته بود که مجلات سرسام‌آوری منتشر می‌شده و آن هم به عنوانی گوناگون. وقتی آدم دقت می‌کند، تقریباً این طور احساس می‌کند که مردم آن زمان یک نوع جنونی برای انتشار مجله داشته‌اند. به حدی که بعضی از کتاب‌های خیلی معتبر را هم در مجلات به صورت متوالی و مسلسل چاپ می‌کردند. مثلاً در مجلهٔ آریانا ما می‌بینیم که قسمت اعظم مجله را کتاب «نوی معارکه» و همچنین «اکبرنامه» و کتاب‌های دیگر به صورت مسلسل پر کرده است. در حالی که می‌شد که این‌ها را به صورت کتاب منتشر کرد و در مجله به جای آن، مطالب مجله‌ای انتشار داد. یعنی چنین مشکلی این‌جا به شدت احساس می‌شود. اگر خود آن کتاب مفید نیست، پس چه لزومی است که در مجلات به طور مسلسل منتشر شود؟ اگر مفید است، چرا نباید به شکل کتاب آن را منتشر کرد؟

همین مورد خاصی که شما گفتید، یعنی مجلات آریانا و کابل، این‌ها را انجمن ادبی کار می‌کرده و کار با پرگرام بوده و چیزهایی که شما گفتید، بعد از آن که در مجله تکمیل شده، به صورت کتاب درآمده و چاپ شده، مثلاً اکبرنامه و نوی معارکه که آن را نشر می‌کردند، بعد به صورت کتاب چاپ شده و همچنین تاریخ ادبی افغانستان که ۳-۴ نفر روی آن کار می‌کردند و همین مجلات، آن را نشر می‌کردند. بالاخره بعد از این که تکمیل شده، به شکل کتاب هم برآمده. ولی چندان مجله‌ای هم در آن وقت نبود، ۵-۱۰ مجله. به حساب مجله اگر بگوییم - در آن

وقت نداریم و چون این مجلات مرکزی داشته که باید حتماً نشر می‌کرده‌اند، دست به چنین کارهایی می‌زدند، برای این که بیکار نمانند و صفحات مجله پر شود. خطاهایی از این قبیل را داشته‌اند، ولی همان چیزهایی که در آن‌جا مجال چاپ یافتند، باز به شکل کتاب چاپ شدند. افسوس به صدها چیزی است که در آن‌جا چاپ می‌شد و نه به شکل کتاب. در عین همین حال ناگفته نگذارم که این کار هم بسیار زیاد نیست، بلکه بسیار کم است. عمدتاً مجلات ما، مجلات مقالات است. شاید محتوای بعدی چند کتاب هم از داخل این مجلات گرفته شده باشد یا کتابهایی که قبلاً نوشته شده‌اند، یکی دو تایی یا نهایت سه-چهار عنوان باشد و نشر شده باشد. به صورت کل، مجلات ما، مجلات مقالات است و مطبوعات افغانستان، مطبوعات مقاله‌نویسی است. همین الان و به همین علت بوده که ما در افغانستان کار تألیف و تحقیق زیاد نداریم. نویسنده‌های ما چون با مجلهٔ سرور کار داشته‌اند و مجله هم به یک مقاله در ماه اکتفا می‌کرده، لذا روحیهٔ این که کتاب تألیف بکنند (چون کتاب چاپ نمی‌شده) در بین محققین ما کمتر است. ما روی موضوعات عرفانی و ادبی کتاب نداریم ولی مقالات پراکنده زیاد داریم. علتش شاید در این باشد که زمینه‌ای برای چاپ نبوده تا این روحیه فراهم بیاید. بله، بسیار محدود بوده زمینه چاپ و این واقعیت است و البته علت سانسور را هم از یاد نبریم که بیشتر دربارهٔ آن حرف زدیم.

○ تشکر استاد اشاره کردید به تاریخ‌نویسی، که عده‌ای به تاریخ‌نویسی ملی می‌پرداختند در همین قسمت هم توضیحی دهید که این جریان چه اشکالات و نواقصی داشته و به کجا ختم شده؟

● اول تاریخ‌نویسی براساس یک نقطه‌نظر قبلاً تدوین شدهٔ سیاسی در افغانستان، آغاز شده، یعنی تادرخان و کسان دیگری که در حوالی بودند، چنین متفکره‌ای را مستقیم و غیرمستقیم اتفاق کردند که افغانستان باید دارای تاریخ ملی باشد. به این خاطر همین سه مورخ ما که واقعاً کارهای بسیار گسترده و کلان کردند در زمینهٔ تاریخ‌نویسی، یعنی استاد حبیبی و کهزاد و استاد غبار - تاریخ‌های ملی افغانستان را نوشتند و هر کدام این‌ها اختصاصات خود را دارند. استاد حبیبی مثلاً دو قرن افغانستان بعد از اسلام را نوشته و در آن متد تاریخ‌نویسی بسیار پیشرفته و علمی را به کار گرفته و تمام ابعاد زندگی اجتماعی، از پیشه‌ها و حرفه‌ها و فرهنگ و ادب و مذهب و سلطنت و سیاست و اداره و مقابله‌ها و نهضت‌ها، همه‌اش را شامل ساخته، یعنی یک چهرهٔ کامل از افغانستان دو قرن بعد از اسلام را نوشته. دیگر کار جالب تاریخ‌نویسی، از استاد کهزاد است که مراجعه می‌کند به آثار باستانی، یعنی نوشتن تاریخ از روی باقی‌ماندهٔ آبدات تاریخی از روی خواندن کتیبه‌ها، از روی مطالعهٔ خود محلات و مجسمه‌ها و آثاری که از قدیم باقی مانده که افغانستان در پرتو تاریخ مجموعهٔ مقالاتی است از مشاهدات عینی خود استاد از آثار تاریخی که در افغانستان در همان زمان، او خودش رفته و مطالعه کرده، چه به تنهایی و چه با محققین خارجی. از این دو که بگذریم، دیگر تمام تاریخ‌نویسی در افغانستان تاریخ‌نویسی کرونولوژیکی و پادشاه وزیری است. دورهٔ سلطنت امیردوست محمدخان، باز دورهٔ سلطنت شاه‌شجاع و باز دورهٔ سلطنت فلان و بهمان، از طاهریان شروع می‌کنند و بعد غزنویان و به همین ترتیب. تاریخ ادبیات ما متأسفانه به این شکل نوشته شده است؛ ادبیات در دورهٔ سلجوقیان، ادبیات در دوران غزنویان، این قسم به شیوه و متد امروزی و درست نوشته شده. فقط یک کتاب



که مرحوم حیدر ژوبیل نوشته به نام «تاریخ ادبیات افغانستان» که آن کتاب را استادان بزرگ چون استاد نعمی و خلیلی و استاد غبار و استاد کهزاد، ۵ نفر از استادان، «تاریخ ادبیات افغانستان» را تأیید کرده بودند و به همین شکل نوشته شده بودند که مثلاً تاریخ فلان دوره؛ یک مقدمه داشت و بعد از آن همان طور آمده بود. مرحوم ژوبیل یک مند جدید را به کار گرفته که موضوع تاریخ ادبیات افغانستان را تحلیل کرده؛ اول تاریخ ادبیات قبل از اسلام افغانستان را، یعنی عناصر آن را که زنده بوده و موجب تحولات اجتماعی و ذهنی و فکری و دینی و عرفانی بوده، این‌ها را گرفته و باز نداختن را در تاریخ بعدی پی گرفته و تحقیق کرده. تاریخ بعد از اسلام را به موضوعاتی تقسیم کرده، ادبیات مدح و قضااید، ادبیات حماسی، ادبیات عرفانی و تصوفی، ادبیات اخلاقی و اجتماعی. بحث از گزینلوژیک، از این دوره به آن دوره و از این پادشاه به آن پادشاه نساخته البته نشان داده که مثلاً وجه غالب در فلان دوره قصیده‌سرایی و مدح پادشاهان بوده و در فلان دوره بیشتر ادبیات حماسی باز باب شده و در این دوره بیشتر ادبیات تصوفی و بعد از این آهسته‌آهسته به مسائل اخلاقی و اجتماعی رفته. ولی در هر دوره به طور همزمان هم هر کدام این‌ها وجود داشته، با آنکه یک دوره رونق را گذرانده. این کتاب کم حجم اگر اشاعه می‌یافت، کتب دیگر و حتی به عقیده من کتاب استاد

حاکمیت از بالا القا می‌شد، رجوع کرده‌ایم، یعنی تاریخ‌نویسی‌های کم و بیش قومی، مدحی، که این هم شیوه علمی تاریخ‌نویسی نیست و تعصبات قومی، مذهبی، ملّی، لسانی در این تأثیر می‌کند و از علمی‌بودن فاصله‌هاش می‌دهد. البته این هم مزایای خود را دارد که گوشه‌های تاریک‌مانده وطن، محلات و اقوام ما را برای محققین بعدی تاریخ روشن می‌کند. در کارهای فرهنگی آدم باید یک‌جانبه‌نگر نباشد و همه چیزی که ایجاد می‌شود، به هر حال فردا قابل استفاده است، ولی طبعاً عیوب خود را هم دارد که آن محصول همان دوره و شرایط است که آن دوره دارد. فعلاً تاریخ‌نویسی ما در ۱۰-۱۵ سال اخیر این رقم بوده. ۱۰-۱۵ سال تاریخ‌نویسی دوران حاکمیت دموکراتیک خلق و رژیم طرفدار شوروی را بگیریم. در این دوره تاریخ‌نویسی ما به کلی مانند مطبوعات است که بیشتر گفتم. تمام چیزها از آرشو تاریخ خارج شد و کوشش شد که تمام زمینه‌های بر مبنای ماتریالیزم، سوسیالیزم دیالکتیک تاریخی و به اصطلاح مبارزه طبقاتی تدوین شود و نوشته شود. این به شکل کتاب‌ها کمتر مجال چاپ یافت، ولی شامل برنامه درسی مکاتب و دانشگاه و مؤسسات تعلیمات عالی شد که یک بدآموزی ضخیم و متراکمی را در ذهن بسیاری از جوانان خلق کرده که این یک مبارزه خاص را لازم دارد و باید به صورت خاص خود نقد قرار بگیرد. همین

در سال ۴۳ باز دوباره وارد مرحله ده‌ساله دموکراسی بعدی می‌شویم، دوره انتقال. تازگی این دوره به اعتقاد من روشن و ساده بگیریم- این است که مطبوعات آیدولوژیک عرض وجود می‌کند.

ذبیح‌الله صفا را تحت‌الشعاع قرار می‌داد. ولی متأسفانه این کتاب تا زمان دکتر نجیب، در زیرخانه‌های مطبوعه معارف افغانستان محبوس باقی ماند و بعد از آن که برآمد، اوراقش پوسیده شده بود و ورق می‌زدند، از هم متلاشی می‌شد. باز به همان ترتیب به دست یک عده مردم رسید و ما مطالعه کردیم. او در زمینه تاریخ ادبیات‌نویسی یک مند تازه‌تر را به کار گرفته بود.

یک کار دیگر که استاد کهزاد شروع کرد، «فروغ فرهنگ» بود که در کتاب سال «تابس» سال ۱۳۴۵ نشر شده. خواسته تداوم معرفت یا فرهنگ را در افغانستان از قدیم‌ترین زمان‌ها تا امروز نشان بدهد. مثلاً ترسب معنویت بودایی را، افکار زردشتی را و مدنیت‌های چینی و دیگر مدنیت‌های ماوراءالنهر و تأثیرات بعدی‌اش را و تداوم آن را در تاریخ بعد از اسلام، به شکل گوناگون و خط آمیزش تا امروز که در تاریخ ما، جلوه‌هایش به انواع گوناگون وجود دارد. این مقاله که از مقاله بیشتر و در حد یک رساله است، به کلی استثنایی است و می‌تواند اساس مندیک برای تاریخ‌نویسان ما قرار بگیرد که مثلاً یک کسی همان طور صنعت را در افغانستان پی‌گیرد و یک کس زراعت را پی‌گیرد و یک کسی چیز دیگری را، به همین طریق ما می‌توانیم وارد دوره تاریخ‌نویسی علمی شویم و تاریخ مدنیت و تکامل جامعه انسانی در همین حوزه از جامعه انسانی و مدنیت که حوزه‌های بسیار مهم است، نوشته شود. فعلاً متأسفانه به تاریخ‌نویسی سیاسی معکوب، یعنی ضد آنچه از سوی

نفاوتشان در این بوده که با روشنفکران در شیوه اجرا متعارض بوده‌اند. از پایین کسانی که بر می‌خاستند، می‌گفتند که به مردم سهم داده شود و از بالا می‌گفتند که نه، این ممکن نیست، باید از بالا ترویج شود. این دو فکر (بیشتر هم من اشاره کردم) که با هم در مبارزه بوده و هرکدامشان معایب و محاسن خود را داشته‌اند. مثلاً خود من اعتراف می‌کنم که از آنچه که من به دوره حیات روشنفکری خود اختصاص می‌دهم، به‌مراتب برنامه‌هایی که از جانب دولت‌های وقت بر جامعه تحمیل می‌شده، برابرت و گواراتر و مناسب‌تر بوده. آن‌ها خویش همان فکری‌هایی را که ما می‌خواستیم، می‌توانست‌اند عملی کنند. داوودخان از ما خوبتر می‌توانست عملی بکند. من یک خاطره از مرحوم میوندوال برای شما قصه می‌کنم. بعد از آن که از صدارت برکنار شد، من چون یک آدم بسیار متشبی بودم در کابل، در همان وقت، با یکی از افرادی که به میوندوال بسیار نزدیک بود و با ما قومی داشت، به دیدن او رفتم. او خودش اظهار ندامت می‌کرد از شعار دموکراسی. گفت (به این مفهوم که): «ما می‌خواستیم یک کاری بکنیم در افغانستان و ایرداشت دقیقی است که گفت» در این‌جا دو بلا، بلای توده‌ها و بلای سلطنت هر دویش مخالف تحول و ترقی در افغانستان است و زمینه را برای پیشرفت و تجدد و ترقی بند ساخته. به کلی درست فکر می‌کرده داوودخان که ما باید از بالا یک تحول اجتماعی را در افغانستان رهبری بکنیم. فقط یک کمی مطبوعات را اجازه بدهیم که انتقاد بکنند، نه احزاب و تشکلهای سیاسی را و نه پارلمان را! گفت: «برای من بزرگترین معضله پارلمان شد برای مرحوم دکتر یوسف‌خان هم، بزرگترین معضله پارلمان شد؛ پارلمانی که مشترکاً به نام انتخابات از طرف شاه و توده‌های عامی نادان انتخاب می‌شد، یعنی حلقه ارتباطی شاه که ریش‌سفیدان و منتقدین و قدرتمندان محل بودند، این‌ها در حقیقت نماینده‌های خود را به پارلمان می‌فرستادند و این پارلمان می‌شد انتخابی. یک چند نفر روشنفکران به اصطلاح چپس که به پارلمان آمدند، این‌ها هم غیرمستقیم با برنامه استبدادی شاه در خنثی کردن برنامه‌های اصلاحی حکومت همکاری کردند. یعنی سلطنت، نماینده‌های عوام‌زده پارلمان و جریان چپ، هر سه دست به دست هم داد تا همین جریان حداقل اصلاحی را که دولت دکتر یوسف‌خان و من روی دست گرفتیم و می‌خواستیم پیش ببریم، خنثی سازد و دوباره زمینه را برای خود سلطنت (که او اعتمادی را دست‌نشانده سلطنت می‌دانست) بازگشت بدهد»

به این حساب، اگر روشنفکر را کاملاً روشنفکران مخالف در نظر بگیریم، دیگر نتایجی حاصل می‌شود. اگر به مفهوم تمام کسانی که یک تحول و تجدد و ترقی را در افغانستان می‌خواستند بگیریم، دیگر نتایجی می‌دهد. در هر دو طرفش نقایصی موجود است. بسیار مفهوم‌های مدرنی امروزه از روشنفکران می‌کنند از قبل از این که زیر هیچ کلیشه‌ای نرود و آزاد باشد در برابر هر چیزی مقاومت بکند. به این مفهومش، تا حال من خودم یک درک روشن ندارم هنوز نزدیکی من در همین سطح است از روشنفکر که به قضایای اجتماعی و سیاسی و فرهنگی وطن خود بیندیشد، در این زمینه دارای یک نهاد باشد و با استفاده از همان تجارب گذشته، بخواند که یک خط وسط و اعتدال و اصلاح را پیدا کرده و حرکت کند. به اعتقاد من روشنفکر، عامه روشنفکر است نه روشنفکر بلندپروازی که چیزهای بسیار بلند ارائه بکند. من از این روشنفکر نه چیزی می‌فهمم نه درباره‌اش حرفی گفته می‌توانم. من بعد از آنکه از زندگی انقلابی و پنهانی بیرون آمدم، کاملاً یک پرنسپ را



طوری که در ضمن صحبت‌های شما مطرح شد بدین‌ویژگی افغانستان. کار مطبوعات یا جریان روشنفکری آغاز شد و ادامه پیدا کرد. از روشنفکران اولیه هم می‌توان محمود سرزی را نام برد. نظفلان به طور کل دربرای جریان روشنفکری و توابع و نتایج آن بر جامعه ما و نقشی که این‌ها در حواض امروز داشتند و نقشی که این جریان می‌تواند در بهبود فردی ما داشته باشد. توضیحاتی را ارائه بدهید.

● متأسفانه چون همین کلمه روشنفکر مابین ما مبهم و معشوش است، خود من هم برداشت روشنی از آن ندارم. تا اندازه‌ای که در جامعه ما فهم شد، روشنفکری طرفداری از ترقی و تجدد و همین چیزهای نو افاده شده‌است. اگر روشنفکر را به این معنا به کار ببریم، حکومت‌ها هم روشنفکر بوده‌اند، نادرخان هم روشنفکر بوده، حتی امیر حبیب‌الله خان روشنفکر بوده، یعنی این‌ها جدأ و سرسختانه طرفدار تجدد و رواج مدها و شیوه‌های جدید زندگی معاصر در افغانستان بوده‌اند. فقط

برای خود انتخاب کردم. سال ۶۳، پرنسپ را این‌طور انتخاب کردم که زندگی دولایه به هیچ وجه نداشته باشم. در هر کجا زندگی بکنم، قانونی زندگی بکنم. به این خاطر در دوره حکومت دکتر نجیب از ۶۳ تا ۶۷ کناره‌گرفتم و آمدم به آنچه، ولسوالی خودم و در خانه گذراندم. البته نام خود را در یک لیست دادم که من سرباز هستم. در آن موقع کتک‌های قومی و این رقم مسایل بود و آن قدر لحاظ ما را در همان محیط می‌کردند و به همان نام، من گذراندم. سال ۶۷ روزی که من به کابل داخل می‌شدم، سربازان شوروی از شمال آخرین سنگرهای خود را ترک می‌گفتند. همین شب و روزها هم من به کابل داخل شدم. بسیار تلاش کردم که با مراجع حکومتی تماس بگیرم تا زمینه‌ای را برای کار قلمی برای خود بیابم. متأسفانه هیچ جایی پیدا نکردم، تا که بالاخره به اصطلاح یک چانس به من برابری شد و آن چانس به مزاج و مشرب حکومت وقت برابر آمد، یعنی با هم همسو و هم‌جهت قرار گرفتیم. یکی از شعری ما یک شعر بسیار ناسیونالیستی و تند در وصف فردوسی و شاهنامه سروده بود و در آن‌جا چیزهای تند را جمع به اقوام غیرفارسی زبان افغانستان افاده شده بود. من این را یک انتقاد بسیار تند کردم. این را با تغییر عنوانش و با تمام چیزش، نشریه خود حزب دموکراتیک خلق و با «پیام» نشر کرد. این سخت مرا مطرح ساخت در شهر کابل، البته بیشتر در جهت مخالفت با روشنفکرانی که مخالف نظام بودند و گویا یک نوع آدم هست و هم‌جهت با حاکمیت. بعد از آن دکتر نجیب شخصاً مرا خواست و گفت: «چه می‌کنی؟ برای تو یک نشریه آزاد بدهم، کار می‌کنی؟» گفت: «از کجا بکنم پولش را؟! من چنین پیشنهادی را خود نیز پیش از آنکه به مرکز بیایم داشتم، ولی امکانش نیست.» گفت: «اما امکانش را مساعد می‌کنیم.» گفت: «من این رقم پرنسپ ندارم، یعنی برای خودم فیصله کرده‌ام که کار پوشیده در زندگی من وجود نداشته باشد، که این را حکومت تعویب بکند و ما بگوییم آزاد است. این رقم کار را من نمی‌کنم. یکی از همین نشریات دولتی یا اجتماعی را شما به من بدهید، من در پهلویش اگر توانستم یک مقدار کار خودم می‌کنم. یک مقدار فضای دیگر در درون همان نشریه برای خودم برای کسانی که به من نزدیک هستند و همفکری می‌کنند، اگر توانستم فراهم می‌کنم.» او موافقت کرد. در آن زمان افغانستان یک چیزی به‌نام جبهه متحد داشت. این جبهه ملی می‌خواست یک جریده به نام صلح نشر بکند. گفت: «همین‌جا باب شماس و بسیار دولتی هم نیست، می‌تواند که سر دولت کدام انتقاد هم داشته باشد و یک سازمان اجتماعی است.» من در آن‌جا دو سه مقاله‌ای به نام مسؤولیت روشنفکران نوشتم و بعد از آن شروع کردم به شناخت همان شاخه‌ها و یا نعلمه‌ها یا شمایات فرهنگ افغانستان و این را از تصوف شروع کردم چون بسیار بلد بودم. من به فکر خود این‌طور تقسیم کرده بودم که هنوز در جامعه ما چند چیزی زنده وجود دارد که هنوز در روان مردم هست و محزک بسا از افعال و افعال ما، اگر نه تا تمام زندگی، در بعضی از حالات است. تصوف، عیاری، جوانمردی، رندی و آن چیزی که حقوق تعاملی می‌گوییم یا عرف و رومی که در بین مردم وجود دارد که از آن طریق منازعات و مسائل اجتماعی خود را حل و فصل می‌کنند. به یک عبارت مشخص، فولکلور. برای من جالب بود که فولکلور ما هیچ‌گونه تابعیتی از سلیقه و افاده رسمی از مذهب و شریعت و این چیزها نداشته. این دو بینی‌ها، شعریا و سروده‌ها یک جریان خاصی را در لایه‌های زیرین فرهنگ جامعه تشکیل می‌دهد که محزک و حتی سازنده و





تشکیل دهنده بسیاری خلقیات و روحیات ماست. من تحت همین ۴-۵ عنوان خواستم که کارهایی را انجام بدهم. بعد از جریده صلح، مجله وطن را که نشریه خود حزب بود، به من پیشنهاد کردند. من آن را هم پذیرفتم، چون مجله خوب‌تری بود و مجال وسیع‌تری داشت. کارهای من اصلاً کار جریده‌ای نبود. جریده باید اخبار هفته‌وار نشر می‌کرد، ولی من در آن قریب چهار صفحه را منصرف ساخته بودم به چیزهای اختصاصی که باب دل خود بود. خوب نمی‌شد. در مجله من به دل خود مقالاتی را به همکاری دوستان دیگری که کار می‌کردند، نشر می‌کردم. البته من سخت نظارت می‌کردم و مطالب را با سلیقه خود برابر می‌ساختم. فقط بخش مردم‌شناسی‌اش به زبان پشتو ترجمه شده، نشر می‌شد، تحت عنوان «شناخت اقوام و قبایل افغانستان». دیگر بخش‌های مردم‌شناسی و جامعه‌شناسی و تصوّف و آنچه که به نام حکمت در بین مردم ما شایع است بود. نمونه‌های توده‌ای و مردم‌اش مثل عیاری و جوانمردی است. من به ادبیات رسمی کمتر تماس گرفتم. بعد از این زمینه من یک سلسله مقاله و دیدگاه‌های خود را مطرح ساختم. فقط چهار شماره آن نشر شد و بعد از آن توقّف شد. در گذشته با آقای دوستم من آشنایی و شناخت داشتم، اگر چه وقتی حرکتی به نام جنبش آغاز می‌شد، من مخالفت کرده و نامه فرستاده بودم و یک مقدار روابط ما خوب نبود. اما بعد از سه-چهار ماه که گذشت، باز من آمدم و او تقاضا کرد که بخش نشرات ما را شما پیش ببرید. باز من چند شرط برای او گذاشتم. گفتم که «من اولاً کم در مورد حکومت‌های گذشته و محکوم کردن آن‌ها چیزی نشر نمی‌کنم. چرا که این را تمام نشریات می‌کنند و این پیش از حد شده. دوم، درباره مسائل قومی و محلی و این چیزها، کمتر چیزی نشر می‌کنم. سوم، از تنظیم‌ها و گروه‌های موجود، زیاد تعریف نمی‌کنم. چهارم، اگر توانستم یک سلسله مقالاتی می‌نویسم که خارج از ساحت رسمی شما باشد. بعد از آن من این شرایط من کنار می‌آید، من حاضریم» او گفت: «من این حرف‌ها را سرم و از نمی‌شود. این همان شکل پهلوانی و عامیانه خودش گفت [شما خودتان و به سلیقه خودتان کار کنید. مقصد خبری‌ها ما را هم نشر می‌کنید؟] من گفتم «چرا نه؟ اخبار شما را هم نشر می‌کنیم». بعد از آن من ۱/۵ سال گرداندگی ندای اسلام را داشتم. در این‌جا من درباره مطبوعات، سوابق اجتماعی، تاریخ و فرهنگ حدود هفتاد مقاله به نشر سپردم که آن‌ها را تپچی کرده هم دارم که می‌توانم در اختیار شما قرار بدهم. اگر فصل فصل شده و چاپ شود، خوب‌تر قابل استفاده می‌شود، چون من در آن‌جا مجبوری‌هایی داشتم که نمی‌توانستم بسیار با صراحت بگویم و مطالب به صورت پراکنده آمده. بعد از آن‌که بریدم و فصل فصل ساختم، این‌ها را گامی با هم وصل شود و کتاب شود، دیدگاه‌های مرا می‌تواند جامع‌تر انعکاس بدهد. درباره مسائل سیاسی و اجتماعی امروز هم البته چیزهایی است.

○ لطفاً کمی از گذشته و فعالیت‌های سیاسی و فکری خود بگویید.

سال ۲۶ من به کابل رفتم و همان سال فوراً جذب شدم. ۱/۵ سال گذشت و من به گروهی منصوب بودم که نامش را هم نمی‌دانستم، چون من به مکتب عسکری شامل شدم. بعد از آن‌ها نمی‌خواستند قبل از آن‌که آدم خوب به سن بختگی برسد از آزمایشات بگذرد، نام گروه خود را بگویند. بعد از آن، من ناخودآگاه تابع یکی از گروه‌ها بودم. ۱/۵ سال تا ابتدای سال ۲۸، فعالیت‌های هم کردم. مردم را به حوزه‌ها جذب می‌کردم. در این‌جا من از مارکسیسم شروع کردم، از اساسات مارکسیسم.

این گروه از طرف یکی از روشنفکران همان وقت به نام مرحوم طاهر بدخشی رهبری می‌شد. البته در نیمه دوم سال ۲۸، بعد از دو سال فهمیدم که من به این گروه تعلق دارم. در داخل این گروه در پذیرش مارکسیسم آزادی وجود داشت؛ برخلاف دیگر جریان‌های سیاسی، این‌ها تمام متفکران مارکسیست را، نوشته‌هایشان را ارائه می‌دادند و در برابر نشر آثار غیر مارکسیستی هم قید نداشتند. مثلاً نوشته‌های مجاهدین خلق را چون با مشرب فکری و عملی و پراگماتیستی ما برابر بود، بسیار خوش می‌کردیم و می‌خواندیم و از همان سال ۲۹ ما خواندن آثار مرحوم شریعتی را مثلاً شروع کردیم و آن‌ها را بسیار نزدیک می‌دیدیم. فقط فکر می‌کردیم که در الفاظ، تفاوت وجود دارد و در محتوایش فرقی نیست. این جریان رفته‌رفته در داخل خود از لحاظ فکری تقسیم شد به چندین گروه؛ خط طرفداران شوروی، خط طرفداران چین و خط طرفداران چکوا را و مارکسیست‌های آزاد به اصطلاح. ما در همین خط چکوا را پیش فرار گرفتیم. با گروه خود هم بنه‌ای توانستیم با آن تشنه فکری‌اش گذران بکنیم. ما حدود قریب به ۱۰۰ نفر همگی متفقاً دانشگاه و مکاتب و ادارات کار را ترک گرفتیم و رقیب به اعناق جامعه و به داخل مردم. این آخر سال ۲۹ بود و ابتدای سال ۵۰ از همان وقت، زندگی ما تا ۱۳ سال دیگر به همین قسم سپری شد. اولین حرکت‌های ضد حکومت ترکی را هم ما سازمان دادیم که آن هم در شهر و هم در ده، چیزهای مشخصی است که گپ طولانی می‌شود. مقصد حیات ما ۱۳ سال به همین طریق ادامه یافت. در این جریان‌ها ما در بین دو فشار قرار گرفتیم، فشار مجاهدین از پایین و فشار دولت و روس‌ها از بالا. این طور شد که سه گروه ما مشخصاً در تخار، بدخشان و فاریاب به همکاری مشترک قوای روسی، قوای دولت و مجاهدین سرکوب شد. هر سه‌اش را با اشتراک مساعی همه‌جانبه سرکوب کردند که قریب به اضمحلال مطلق عملی رسیده بود. بعد از آن من خودم جرأت کردم و بدون اجازه درستان خود، یک اعلامیه انحلال نشر کردم که آن، مخالفت‌های زیادی را در برابر من برانگیخت. البته این دلایل دیگری هم داشت که من خودم اصلاً از سال ۵۷ و ۵۸ در زندان بودم، در ۵۸ با آمدن روسیه، در دیندگان آزاد شدم. روحاً بسیار برای فعالیت‌های اجتماعی آماده‌ام ضعیف شده بود و من می‌خواستم مجدداً فکر کنم و درباره فکرم از سر تنظیم شود. سال‌ها قبل از این، یعنی سال‌های ۵۳ و ۵۴ من به خواندن آثار تصوّفی شروع کرده بودم و در فکر من بسیار تغییرات آمده بود. مخصوصاً آثار مرحوم سلجوقی مرا زیاد گرفته بود. من آن را همه‌جانبه‌ایان آید پیشه می‌خواندم و فکر خود را به آن تجدید کرده می‌رفتم. در سال ۵۷ و ۵۸ در داخل زندان من به نوشتن مقالات شروع کردم. در همان داخل زندان ۱۶ شماره نشریه لگک را انتشار دادم که آن دوستانی که مرا در داخل زندان می‌شناختند، خواندند و جمع کردند و بیرون هم کشیدند و از آن دو سه رساله ساختند که ما بر مبنای آن، اساس فکری حلقه جدیدی را گذاشتیم که بیشتر با شاخه دینی-عرفانی و تفکر دینی هماهنگ بود. از مسائل سیاسی و اجتماعی روز بیشتر فاصله می‌گرفتم و بیشتر متمرکز می‌شدیم بر کارهای فکری که تا امروز هم، همان ادامه دارد. من تمهیدهای سیاسی بعد از سال‌های ۵۸ و ۵۹ به هیچ کس نکردم و همیشه وارد معامله دو جانبه شدم. یعنی اگر دیدم خودم هم یک مقدار نفع دارم، همکاری کردم، و الا فلا، گوشه گشتم.

○ تشکر

بنیادگذار مطبوعات معاصر.

□ عزیز آسوده

از نیمه‌های دوم سده نوزدهم که در آسیا رخدادهایی شکل می‌گرفت و لحظه‌هایی از تاریخ باهم گره می‌خورد، در سرزمین ما و در کشور ما نیز نبض حادثه‌ها جویبار بود و روند لحظه‌ها داغ‌تر.

استعمار، بی‌اعتنا به جنبش‌های روشنفکری و سرکوبت آزاد ملت‌ها با خام طعمی در کوره بهره‌کشی‌های خویش، افسوس‌ناگانه می‌دیدم، تا در گرامریم این میدان، کشورهای دیگر و ملت‌های دیگر را وسوسه کند.

سال‌های پس از نیمه دوم سده نوزده کشور ما در مهی از آشوب و حادثه پنهان شده بود. مردم ما و سرزمین ما نخستین رویارویی را با نیروی بی‌زوال برتانوی پشت سر گذاشته بود و پشته‌هایی از کشته و وطن‌خواهان در سراه کابل تا پایگاه‌های حکومت هند برتانوی به نظر می‌آمد. در هر نقطه و میدانگاهی سرخی و رطوبت خون غازیان جهاد با انگلیس، نقش زمین بود و سؤال مخالفت با انگلیسی‌ها که در کمین آزادی و هستی ما نشسته بودند، در ذهن و در قلب فرزندان کشور روم می‌کرد. آزادی و دانش، انگار به زیبایی به حصار کشیده شده و زندانی می‌فرجامی بدل گشته بودند و بایستی انتظار می‌کشیدند، سال‌ها و شاید هم دهها سال، تا از این حصار رهایی یابند.

این انتظار همچنان ادامه داشت. گذشت زمان و با گذشتن سال‌ها بر روی هم، این جلوه‌ها را دورتر و ناپیدتر می‌ساخت.

سه‌های حکومت و اسارت امیر دوست‌محمد سال‌های کشمکش‌های داخلی و نیز درگیری کج‌دار و میزب با برتانیه بود. با روی کار آمدن امیر شریعلی خان، نقطه‌ها و هسته‌های نوعی بی‌وزاری ملّی رونما گردید. در فرهنگ، صنعت و عرصه‌های دیگر، جلوه‌هایی از تمدنی نوپا شالوده‌ریزی شد و فرصت‌های مساعدی پدیدار گردید.

از همین روزگار (۱۸۷۳) که جلوه‌های نوپا و زودشمر آشکار می‌شود، مطبوعات در سیمای جریده‌ای و در محدوده چاپخانه‌ای نمودار می‌گردید. در همین روزگار، در کوجه پارانته کودکی سال‌های پر از حادثه را در می‌یافت و تجربه می‌کرد و با همین کوجه‌ها و در غبار همین سال‌ها بزرگ می‌شد. این کودک بخرد محمود طرزی بود که بعدها چراغ

سراج‌الآخیره را پرنورتر افروخت و صور آزادی‌خواهی و جهاد را در آن پرنورتر دیدم. محمود به توجه پدرش سردار غلام‌محمد طرزی که از شاعران آن عصر بود و از نقاشی و خطاطی بهره‌ای داشت، دریافت‌هایش را از صرف و نحو و خواندن آثاری از شاعران پیشین کامل می‌کرد. اندکی پس از به امرات رسیدن امیر عبدالرحمان، سردار غلام‌محمد طرزی به هند تبعید شد. پس از آن سردار راهی ترکیه و شام گردید. محمود طرزی در آن‌جا زبان ترکی و عربی را آموخت؛ دانش‌های نوین را فرا گرفت و با آثار ادبی مغرب‌زمین نیز آشنا شد. در همین سال‌ها، چند اثر هم به نظم و نثر تدوین کرد. اقامت در ترکیه برای محمود فرصت معینی بود تا اندیشه‌های ویرانگر و خروشان سیدجمال‌الدین افغانی را دریابد، و چنان دریابد که بعدها در نوشته‌های خود او را بستاند، از او به عنوان «معدن عرفان» یاد کند و هفت ماه صحبت او را به قدر هفتاد سال سیاحت بداند. همین گونه نهفت‌های ملیت‌خواهی و وطن‌پروری در آن روزگار در ترکیه عثمانی مثل آتشی از زیر خاکستر زبانه می‌کشید و نبعان می‌یافت و این خود عاملی بود که رهنمای‌های سید در شاگردانش آن را بروز می‌داد.

محمود طرزی نبض اوضاع جاری ترکیه را در می‌یافت. هوای وطن از سوی و علاقه‌مندی به وطن از جهتی، دل پرشور و سر پراننده‌اش از گرم می‌داشت. طرزی پس از مرگ پدر، وقتی به افغانستان آمد که امیرحبیبه اله به سلطنت رسیده بود. او که آشنا با تمدن مغرب زمین و با اندوخته‌های سرشار به کشور برگشته بود، در صدد آن بود که جلوه‌هایی از تمدن پیشرفته اروپایی را در وطن همگانی سازد. لذا پیشنهادهایی به امیر حبیب‌الله خان عرضه کرد.

نخستین گام محمود طرزی، ترجمه برخی از نظامنامه‌ها بود که از متن ترکی صورت گرفته بود. با دانش که او داشت و اندیشه‌هایی که سر راه امیر می‌گذاشت، در دربار نفوذ بیشتری کسب می‌کرد. پسران امیر، خاصه امان‌الله جوان را تحت تربیه گرفت و امیر نیز دو تن از دختران او، «خبریه» و «فریبا» را با دو هژوازه جوان نامزد ساخت.

امیر عبدالرحمان پرده‌های اختناق را چنان به سختی فروکشیده بود

